کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۴۲۷۵

۵۹۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه هزار بیت از حدیقه و یک رساله عرفانی

مؤلف

موضوع

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب ۶۴۵۹۶

خطی «فهرست شده»

۴۲۷۵

بازدید

۳۸۲

۱۵۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۲ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان)
دائره میکروفیلم تأسیس ۱۳۰۲

۵۹۱۴ ف-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شماره

خطی - فهرست شده
۴۲۷۵

۲۸۷۱

۱

مجلس شورای ملی

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحد صفات یزدان کو — مدح بی قدح ذات سبحان کو
آنکه هم اولست و هم آخر — آنکه هم باطنست و هم ظاهر
اول از محض آخریت خویش — باطن از عین ظاهریت خویش
ذات او از کمال نور ظهور — بحجاب ظهور خود مستور
واحد ذات خود بذات خود است — ذاکر و شاکر صفات خود است
غیر او در میانه واسطه نیست — ذات او جز صفات رابطه نیست
ذات او مطلع وجود صفات — صفتش مظهر تجلی ذات
فعل او لوح آیت صفتش — صفت او دلیل معرفتش
که شناسد فنون رحمت او — که گذارد حقوق نعمت او
رحمت او ز حد و عد افزون — نعمت او ز عد و حد بیرون
ذکر رحمت یکی ز رحمت او — شکر نعمت یکی ز نعمت او

فی النعت

سرور انبیا رسول امین — مهر عزت پناه بر دو زمین
ذات او مظهر صفات کمال — متجلی در او جلال و جمال
دائم از حق سلام و رضوانش — باد بر اهل بیت و یارانش
داشته در ره خلافت و دین — صدق و عدل و حیا و علم آیین

سبب انتخاب

پیش از این داعی از پی سببی — کرده بود از حدیقه منتخبی
دوستی در کمال سیرت فرد — روزی آن منتخب مطالعه کرد

کفت

۲

گفت از این جمله بار بیرون آر — انتخابی برای استحضار
گفت این انتخاب نغز بود — انتخابی که مغز مغز بود
پس بنزد آن تو کلک بردار — انتخابی از آن برون آری
خاطرم آن التماس اجابت کرد — و نمود این منتخب برون آورد
است بر وفق اسم ذات و صفات — عدد او هزار و یک ابیات
دارم از لطف ایزدان مأمول — کار وان سعی در محل قبول
درگذارد ز ما خطا و زلل — باز پوشد بعفو جرم و خلل

فی التوحید

ای درون پرور و برون آرای — وی خرد بخش و بی خرد بخشای
در دل اهل راز گرد است — ز ثنای تو اندر و جان است
کفر و دین هر دو در رهت پویان — وحده لا شریک له گویان
لا و الا از آن سرای رو بهی — باز گشتند جیب و کیسه تهی
هر زه بیند روان بیننده — آفرین جز بر آفریننده
اختیار آفرین نیک و بد او — باعث نفس و مبدع خرد او
همه از صنع اوست کردن و خلق — حلق بو حمله هیبت و سعاد
جان عقل از جلال او خیره — عقل جان از جمال او تیره

فی المعرفة

عقل و جان هر دو واله صفتش — لنگ عاجز که نه معرفتش
عقل مانند مات سرگردان — در ره کنه معرفت حیران
کنه او نه در خور ما راه — از صد او کی شدن آگاه
بجز او کس شناخت نتوانست — ذات او هم باو توان دانست

ای برادر چو شناختش عاجز — کی شناسی خدای را هرگز
تو که در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی
هر چه آن نقش علم و صورت است — آن همه گفت عالم صفت است
محدثی تو نفس مزن ز قدم — از پی اشیشه باز سر ز قدم
عارفان چون دم از قدیم زنند — ها و هو را میان جیم زنند
با تقاضای عقل و نفس و حواس — کی توان بود کردگار شناس
کیست عقل اندرین سپنج سرای — جز مزوّر نویس خط خدای
برتر از وهم و عقل و حس و قیاس — نیست جز خاطر خدای شناس
عقل رهبر ولیک تا در او — فضل او برترا برد بر او
عقل عقلست و جان جانست او — آنکه زان برترست آنست او

فی التنزیه

پاک از آنها که غافلان گفتند — پاکتر زانکه عاقلان گفتند
فعل او خارج از درون و برون — ذات او برتر از چگونه و چون
وانکه اثبات هستیش بر نیست — همچو اثبات مادر اعمیست
واند اعمی که مادری دارد — لیک چونی بوهم در نارد
نه بزرگیش هست زا زونی — ذات او هست برتر از چونی
با وجودش ازل پریر آمد — بکه ابد و لیک دیر آمد
نه ازل آگه از بدایت او — نه ابد واقف از نهایت او
هست در ذات او بوقت دلیل — نطق تشبیه و خامشی تعطیل
گر نگوئی باو نکو نبود — ور بگوئی تو باشی او نبود
چون برون از کجا و کی بود او — گوشه خاطر تو کی بود او

که

کی مکان باشدش ز بیش و ز کم — که مکان خود مکان ندارد هم
با مکان آفرین مکان چکند — آسمان گر خود آسمان چکند

فی التجلی

با تو چون رخ در آینهٔ مصقول — نز ره اتحاد و روی حلول
پیش آن کش بدل شکی نبود — صورت و آینه یکی نبود
هر چه روی دلست مصفا تر — زو تجلی ترا مهیا تر
نور خود ز آفتاب نبریده است — عیب در آینه و در دیده است
گرت باید که بر دهد دیدار — آینه کج مدار راست بدار
ز آفتابی که نور نیست دریغ — آبگینه نماید از پس میغ
یوسفی از فرشته نیکوتر — دیو روئی نماید از خنجر
هر که اندر حجاب جاوید است — مثل او چو بوم و خورشید است
گر ز خورشید بوم بی نیرو است — از پی ضعف خود نه از پی اوست
نور خورشید در جهان فاش است — آفت از ضعف چشم خفاش است

فی الاستتار

ذات او سوی صفات او است حجاب — صفتش سوی صورتست نقاب
صورتش پرده صفات آمد — صفتش ستر عین ذات آمد
هستی جست پیش دیده و است — پرده بارگاه او ئی او است
هیچ دل سالک ره او نیست — عقل و جان از کمالش آگه نیست
عقل سوی رو کی نماید او — در کدام آینه در آید او
همه سوی بهره قال و قیل آمد — شهر کوران و حال فیل آمد
هر یک از لمس صورت عضوی — یافته اطلاع بر جزوی
هر یکی دیده جزوی از اجزا — در کماهیش برده ظن خطا
هر چه پیش تو بیش از این ره نیست — غایت علم لنت اله نیست

ذات او نزد عارف عالم | برتر از ما و کیف و از هل و لم

فی الوحدة

احد است و شمار از او معزول | صمد است و نیاز از او مخذول

آن احد نی که حس شناسد و وهم | وان صمد نی که عقل داند و فهم

تا ترا در درون شمار و شکیست | چه یکی گو چه دو که هر دو یکیست

تو هم اندر طریق علم و یقین | همچنانکه احول کج بین

تمثیل

پسری احول از پدر پرسید | کار سنجها رسته سو چه کلید

گفتی احول یکی دو بیند چون | من نه بینم از آنچه هست فزون

احول ار هیچ کج شمارستی | بر فلک مه که دوست چارستی

پس غلط گفت آنکه این گفتست | کاحول ار طاق بنگرد جفتست

هرچه سو هست گفتی از بن و بار | گفتی او را شریک هش میدار

پیش توحید او نه کهنه نه نوست | همه هیچند هیچ اوست که اوست

با الف هست با و تا همراه | با و تا بت بود الف اله

برنتابد جهان عشق دوئی | چه حدیث است این منی و توئی

نیست اندر جهان زشت و نکو | جز از او و بد او بلکه خود او

فی القضاء والقدر

گوژ و دین زشت و خوب و کهنه و نو | بیخ اندر کله زنی او

بد و نیک تو بر تو رانده است | تا بدانیکه دشمنی یا دوست

کرده امر خدای در هر تن | قوتی سو بفعل انبشتن

تا چه سو مشبه بگشایند | زانچه کشتند حاصل آن زایند

هرچه آن هست و بود و خواهد بود | آن توانند کرد کو فرمود

هرچه

۴

هرچه استاد بر نبشت و براند | طفل در مکتب آن تواند خواند

بنده کانرا که از قدر خدمت | آن نه زایشان که آن هم از قدرت

پیشتر چون روی که جایت نیست | باز پس چون جهی که پایت نیست

هرچه زایزد بود همه نیکوست | وانچه از تست سر بسر آهوست ۲

تلخ و شیرین چه هرچه زو باشد | زشت نبود همه نکو باشد

چون ز بالا قضا نهد بتو روی | رو تو اله گو و راه مگوی

که کند با قضای او آهی | جز زبون مایه و گمراهی

کور این سوه گردنی گردن | که تواند قفای او خوردن

گردنی بایدت عزازیلی | تا زند دست لعنتی سیلی

حکم و تقدیر او بلا نبود | که قضایش بجز عطا نبود

فی الخیر والشر

خیر و شر نیست در جهان سخن | لقب خیر و شر بتست و بمن

سوی تو نام زشت و نام نکوست | ورنه محض عطاست هرچه از اوست

بد بجز جلف بی خرد نکند | خود نکوکار هیچ بد نکند

اندر این سوه در بدی نیکیست | کاب حیوان درون تاریکیست

هرچه در خلق سودی و سازیست | اندر آن مر خدای را رازیست

مرگ اگرچند بد نکوست ترا | مال میراث جمله زوست ترا

مرگ این سو هلاک و آن را برگ | زهر این سو غذای آنرا مرگ

گرچه کژدم بنیش بگزاید | داروئی سوی همه بکار آید

مار اگرچه بنیاصیت نه نکو | پاسبان درخت صندل او

اژدها گرچه عمر کاهست | هم نگهبان گنج شاهانست

فی الجبر والاختیار

هرچه در زیر امر جبار است / همه بر وفق امر در کار است
در ره جبر و اختیار خدا / بی تو و با تو نیست کار خدا
جبر سو مار هست کن از بر / پس بدان از زهیت سر قدر
آنچه مختار زیر پرده اوست / وانچه مجبور بند کرده اوست
آدمی سو میان عقل و هوا / اختیار است شرع کرمنا
از همه بندگان بفضل و عطا / اختیار اختیار کرد ترا
جنبش جبر خلق عالم راست / جنبش اختیار آدم راست
دست و پای همی زن اندر جور / چون بدو یارسی ز جور مگوی
نه توئی تو زشت بر کارست / تو که اندرین میان باری
هست در دین هزار و یک درگاه / کمترین آنکه بی تو دارد راه
همه از کارگاه اله است / نیک بخت آنکی کم الکاه است

فی الصنع والابداع

نقشبند برون گلها اوست / رازدان درون دلها اوست
از درونت نگاشت صنع اله / نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه
وز برونت نگاشته افلاک / آنچه از آب و باد و آتش و خاک
داده خود سپهر بستاند / نقش اله جاودان ماند
آنکه بیرنگ زد ترا نیرنگ / باز نستاند از تو هرگز رنگ
مبدع آنچه هست وانچه باهست اوست / صانع دست وانچه در دست اوست
فضل او در طریق رهبر تست / صنع او سوی او دلیل و گواست
زیر گردون بامر صنع خدار / ساخته چار خصم در یک جال
جمع ایشان دلیل قدرت اوست / قدرتش نقشبند حکمت اوست

فی القدرة والحکمة

استهانت قدرت اوئید / همه با داو او همی جویند
جنبش نور سوی نور بود / نور کی ز آفتاب دور بود
قدرتش کرده در جهان سخن / قوتی سو بفعل آبستن
هرچه در قوت است زیشسو / وانچه آمد بفعل باپیش سو
عنصر و مایه همو لدنی / چرخ و ارکان چار ایوانی
همه سو غایت و تناهی دان / نردبان پایه الهی دان
هیچ بر هرزه نافرید حکیم / خواهی امید گیر و خواهی بیم
خلق سو داده ز حکیمی خویش / هرکه سو بیش حاجت آن بیش
همه سو داده آن در خور / از پی جر نفع و دفع ضرر
در جهان آنچه رفت وانچه آید / وانچه هست آنچنان همی باید
تو فضول از میانه بیرون بر / گوش خر در خورست با سر خر

حکایت

ابلهی دید اشتری بچرا / گفت نقشت همه کژ است چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار / عیب نقاش میکنی هشدار
در کجی ام مکن بنقش نگاه / تو ز من راه راست رفتن خواه ۳
نقشم از مصلحت چنان آمد / از کجی راستی کمان آمد
همه سو از طریق حکمت داد / هرچه بایست بیش از آن همه داد
در دو در عالم ارزاو است / هر یکی سو هزار درمانست
پیل سو پشه گر بدر پوست / گو بر آن گوش پشه ران با اوست
کوه اگر پر ز مار شد بشکوه / سنگ تریاق هست اندر کوه
نوش دان هرچه زهر او باشد / لطف دان هرچه قهر او باشد

فی اللطف والقهر

لطف و قهرش که در جهان نوست | تهمت کبر و شبهت ثنویست
قهر او چون بگستراند دام | سگی آرد ز صورت بلعام
یافته در جوار لطفش بار | سگ اصحاب کهف در غار
لطف او بی‌نوا نوازنده | قهر او نازنین گدازنده
لطف او چون بفرح ایزد | کفش صوفی بکشف برخیزد
باز قهرش چه آید اندر کار | کشف تیز در کند کشف کرار
تاک را بلطف خود کس کرد | خاک را قبلهٔ مقدس کرد

[illegible]

فی العنایه

گر نبودی از او عنایت پاک | کی شدی تاجدار مشتی خاک
این عنایت نگر ز عالم غیب | عالم غیب سو بعالم عیب
او ترا داعی و تو حاجتمند | او ترا راعی و تو گرگ پسند
از پی حفظ مال و نفس و نفس | او ترا بس تو کرده رو در پس
هر که سوی عون حق حصار شود | عنکبوتیش پرده‌دار شود

[illegible]

حکایت

رادمردی کریم بیش پسر | داد چندین هزار بدره زر
پسرش چون بدید بذل پدر | ترزبان شد بعیب و عذل پدر
گفت بابا نصیبهٔ من کو | گفت قسم تو در خزانهٔ او
قسم تو بی شریک و بی انباز | من بدو دادم او دهد تو باز
او بجو کارساز جانهانیست | نکند ظلم با تو زانها نیست
تو ندانی نه نیک و نی بد سو | خازن او به ترا که تو خود سو
گر ترا دانش و درم نبود | او ترا هست هیچ کم نبود
آنچنان مهر کو کند پیوند | مادر از اکجاست با فرزند

عقد در مانده سوی بدین درخواند | زانکه در ماند هر که زین در ماند
هر که او سر برین ستانه نهاد | پای بر تارک زمانه نهاد

فی الهدایه

در ره شرع فرض دانست خویش | منت حق شمر نه همت خویش
نوربخش یقین و تلقین اوست | هم جهانبان و هم جهان بین اوست
هر که آمد بدو و گوش آورد | خود نیامد که لطف اوش آورد
چه پرستد تن گران او را | چه شناسد روان و جان او را
هر هدایت که داری ای درویش | هدیهٔ حق شمر نه کدیهٔ خویش
جان از او شکر و تن سجود کند | کابر هم ز آفتاب جود کند

فی الرزق

همه را روح و روز و روزی از اوست | نیکبختی و نیک روزی از اوست
کار روزی چه روزدان به بخت | که ره آورد روز روزی تست
مرزنان راست کیسه تو بر تو | مرد را روز نو و روزی نو
سفله دارد ز بهر روزی بیم | نخورد دیگ گرم کرده کریم
روزی تست بر علیم قدیر | تو ز سیره و زیر خشم مگیر
ابر گر نم نداد یک سالت | سخت شوریده بینم احوالت

حکایت

زالکی کرد سر برون ز نهفت | کشتک خویش خشک دید و بگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن | رزق بر تست هر چه خواهی کن
علت رزق تو بجوب و برشت | گریهٔ ابر نی و خندهٔ کشت
بی سبب رازقی چنین دانم | همه از تست جامه و نانم
از هزاران هزار به یک تو | زانکه اندک نباشد اندک تو

تو مرا او را نه زن نه مرد شمر   گر زنی در یقین بود کمتر

في العلم والحلم

مصلحت بخش خلق بیش از آز   مطلع بر ضمیر پیش از راز
علم او عقل سوز چراغ افروز   حلم او طبع سوز گناه آموز
گر نه حلمش بدی همیشه پناه   بنده کی زهره داشتی بگناه
چون بعلمش نگه بخواهی کرد   طمع حلم از او مدار ای مرد
عیب خود زانکه صورتت نگذاشت   تو ندانی که عیب نتوان داشت
او ترا بهتر از تو داند حال   تو چه کردی بگرد هزار محال
تو مگو درد دل که او گوید   تو مجو مر ورا که او جوید
قائل او بس تو گنگ باش و مگو   طالب او بس تو لنگ باش و مپو
کانچه از بهر بندگان آراست   آرزو آنچنان نداند خواست

في العفو والاستغفار

روح سوز عود شرف او را د   عفو را از کنه علف او داد
سر عفو وی از ره گفتار   بر گرفتست رسم استغفار
عفو او سوی قبول هر عطاست   گرش سوی نزول هر خطاست
منزل عفو او بدشت گناه   لشکر لطف او پذیره سپاه

في الاستغفار

از سرج از تو کارسازی را   بی زبانیست بی نیازی را
بی نیازیش سوی چه کفر و چه دین   بی زبانیش سوی چه تنگ چه تقای
چه مسلمان چه گبر بر در او   چه کنشت و چه صومعه بر او
پارسا گر نهست او سوی چه   پادشا گر نهست او سوی چه
گرگ و یوسف بدست خود و گرگ   ورنه زو نیست یکی یوسف و گرگ

بی سار

٧

بی نیاز است بی نیازان را   حرمت دارد نیاز سازان را
بی نیازی نیاز جو از تو   پاسداری سپاس گو از تو

في کلامه تعالی

صفتش را حدیث کی سنجد   سخنش در حروف کی گنجد
تو ز قرآن نقاب او دیدی   حرف او را حجاب او دیدی
حرف را زان نقاب چهره کرده است   که ز نامحرمیت در پرده است
پیش نا اهل چهره نگشاده است   نقش آن پیش او بر ایستاده است
گر ترا هیچ اهل آن دیدی   آن حجاب رقیق بدریدی
مر ترا روی خویش بنمودی   تا روانت بدان بیاسودی
پاک شو تا معانی مکنون   آید از پرده حروف برون
چون ببینند مر ترا با عیب   روی پوشیدگان عالم غیب
مر ترا در سرای غیب آرند   پرده از روی خویش بردارند
حرف قرآن و معنی قرآن   همچنان است کز لباس تو جان
حرف او بر زبان توان راندن   جان قرآن بجان توان خواندن
کم ز مهمانسرای عدن مدان   خوان قرآن به پیش قرآن خوان
در بن چاه جانت سوی وطن است   نور قرآن بسوی آن رسن است
گر همی یوسفیت باید و جاه   دست بدین رسن زن و بر آی ز چاه
رسن از دلو ساز و دلو از آه   یوسف خویش سوی بر آر از چاه
از در تن بمنظر جان آی   بتماشای باغ قرآن آی
تا بجان تو جمله بنماید   آنچه بود آنچه هست آنچه آید
ز و حکت جهان برون و درون   آنچه موجود شد بکن فیکون
قول باری شنو هم از باری   که حجابست صنعت قاری

باد اگرچه خوش آید و دلکش … بر حدث بلغزد نباشد خوش
خود حجب جز باشد از قرآن … زو برو لا یمسه برخوان
قوت جان حرف و صوت حلقی نیست … عشق تو مطرب اندرون تن است
هرچه آن حرف و نقش و آوازه است … جای ایشان از برون دروازه است
مجلس روح جای گوشی نیست … کاندر آنجا سماع خاموشیست
مرد دانا بجان سماع کند … حرف و صوتش همه وداع کند
از درون کن سماع موسی وار … نز برون چون سماع موسیقار
کج کج اندر سماع چیست خر … چک چک اندر چراغ چیست ترک
آب و روغن چه در بهم آمیزد … نار در جرم روغن آویزد
تف چه روغن ز آتش برگیرد … نم جکانه بانگ درگیرد
آه رعنائی طبیعت است … راه بینائی شریعت است

في النعت

احمد اندر جهان جان هرکس … جان جانها محمد آمد و بس
اندر آمد ببارگاه خدا … دامن خواجگی کشان در پا
٥ او سری بود و عقل گردن او … او دلی بود و انبیا تن او
همه شاگرد او و مدرسشان … همه هم سرجو او مهندسشان
نور او کرده در مسالک ریب … روی دلها سوی دریچه غیب
عقل کل طفلی از دبستانش … نفس کل گاهوار جنبانش
کرده بر روی گشتگان نیاز … در دروازه قیامت باز
غرض کن ز حکمت ازل او است … اول فکر و آخر عمل او است
تا نشست روز هستی زاد … آفتابی چه او ندارد یاد
تا بحشر آید ار ثنا گفتی … همه گفتی چه مصطفی گفتی

شرف شرع و دایه دین او است … شرف مردمان بس او است
عشق سوی بحر بود دل راکان … شرع سودایه بود و دین کان جان
با ثریا ثری برابر شد … چون نبی با علی برادر شد
ور ونده چه اختر و گردون … تو برادر چو موسی و هرون
هر که چون خاک نیست بر در او … گر فرشته است خاک بر سر او

الباب الثالث في معرفة الانسان وما يتعلق بها … الفصل الاول

پدرت آدم اندرین عالم … هست انسان دم که زاده مریم
تن که تن شد ز رنگ آدم شد … جان که جان شد ز بوی آن دم شد
هر که را آن دم است آدم او است … وانکه سوی نیست نقش عالم او است
تو بآدم بخلقی مانند … ورنه از راه حق نه فرزند
چند تردامنی و لاف و صلف … شرمسار است آدم از تو خلف
آدمی گرچه در زمانه مه است … ز آدم خام دیو پخته به است
در زمانه ز هرچه جانور است … تا نشد پخته آدمی بتر است
تو بقوت خلیفه بگهر … قوت خویش را بفعل آور
از ره خلق خوب و سیرت زشت … هفت دوزخ تو ئی و هشت بهشت
عمر دادی بخشم و شهوت و زور … تو چه مردم چه دیو تو چه ستور
ای مقیم از تو دیو و دیوانه … شهوت خیره و خشم مردانه
تا تو ز خشم و آرز و مستی … بخدا گر تو آدمی هستی

في تعديل قواه

خشم و شهوات را ز پای در آر … تا مگر آدمی شوی یکبار
خشم و شهوت بهر کجا فرد است … سبب جذب خیر و دفع بد است
هست تن همچو شهر پیشه ور ها … عقل دستور و دل در او سلطان

خشم شحنه است و آرزو عامل　　این یکی ظالم آن دگر جاهل
عامل از هیچ شرط بگذارد　　خود او را بشحنه بسپارد
شحنه گر بر ره خطا گذرد　　دین موکل بود بر او نگرد
گر بپایند از این که گفتم بهر　　خوش بود پادشاه و خرم شهر
ور همه طالبان کام شوند　　ملک ملکت ناتمام شوند
گر نه در امر عقل و دل باشند　　همه هم خوار و هم خجل باشند
عقل و دل سوی اگر مطیع شوند　　در حضیض فنا رفیع شوند
چهرهٔ شو که روز بد نبود　　هیچ نشاط حل خود نبود

~~الاصل الثانی فی الجسم والروح وفیه ستة فصول الاول فیما~~

تن ز جان یافت رنگ و بوی خطر　　تن بیجان چو نی بود بی بر
جسمت از نور جان بود جاوید　　گل شود زر ز تابش خورشید
بی روانی شریف و جانی پاک　　چه بود جسم جز که مشتی خاک
جان تن چیست و جان دل چو　　زندان از هوا و این از هو
غذی جان تن ز خاک و ز باد　　غذی جان دل ز دانش و داد
جان پاکان غذای پاک خورد　　مار باشد که باد و خاک خورد
روح حسی بخوردن ارزانیست　　غذی جان ز خوان یزدانیست
عیسی جان تو گرسنه چو زاغ　　خر او میزند ز گنبد کاغ

فی النفس الاماره

دزد خانه است نفس بی تمکین　　زو نگهدار خانه دل و دین
دزد بیرون خسیس دزد بود　　دزد خانه نفیس دزد بود
با نیاز آنکهی که کشتی یار　　دل برآر از نفس تیره دمار
در ره امتحانش بگدازد　　خان و مانش همه بر اندازد

در درون تو نفس دل گردد　　زانهمه کردها خجل گردد
تو هوا خواهی و هوا داری　　کودکی کن نه مرد این کاری

فی النفس المطمئنة

نفس چون رنگ دل گرفت تمام　　از خرد مطمئنه گیرد نام
اوست در سایه پناه خرد　　حاجب بار و بارگاه خرد
دایم این جوهر پذیرنده　　اثر از نور عقل گیرنده
هم دهنده است و هم ستاننده　　هم پذیرنده هم رساننده
متوسط میان صورت و هوش　　شده زاینسو زبان و زانسو گوش
نفس چون عقل را پناه کند　　جرم و شکل سیه چه ماه کند
پادشاهی شود ز مایه عقل　　آفتابی شود ز سایه عقل
چون شد از فیض عقل برتر شاه　　خلعت شوق یابد از اله
شوق چون بر نهادش آمیزد　　عقل کل سوز ره بر انگیزد
تا کنون عقل بود بر وی میر　　او شود همچو عقل رنگ پذیر
چون شود بر نهاد خود مالک　　بشنود ارجعی الی ربک
بعد از آن سالکان چو بشناسند　　علم حق در حدیث او یابند
بر در بارگاه ربانی　　بر سر شارع مسلمانی
چار طبعش برید و او پیراست　　ده حواسش سپاه و او پیراست

فی العقل

هست بر لوح ماده و مدت　　یاد تا عقل و جان الف و حدت
هرچه در زیر چرخ نیک و بدند　　خوشه چینان خرمن خردند
عقل سلطان قادر خوشخوست　　آنچه گویند سایه حق اوست
سایه با ذات آشنا باشد　　سایه از ذات کی جدا باشد

از برای صلاح دولت و دین	چشم عقل اولست آفرین
در مصالح مدبر جان اوست	در ممالک دبیر یزدان اوست
عقل را از عقیله باز شناس	تا بدانی ز فربهی آماس
عقل کان رهنمای حیله است	آن نه عقل است کان عقیله است
هرزهائی که ناپسنده است	نفس از نور عقل دزده است
عقل در دست مردم خودرای	چون چراغیست در طهارت جای
سوی تو عقل مهربان کین است	اینت ریش از سوی تو عقل این است
پاک و ناپاک بر یکی خوان است	جز بعقل این کجا توان دانست
بگذر از عقل خدعه و تلبیس	که عزازیل از آن شده ابلیس
چشم و عقلت سپیر و نور است	این از آن آن از این بس دور است
دهد ایزد که سؤال و جواب	هر کسی را بقدر عقل ثواب
عقل را هیچ مدح نتوان گفت	جز بدو در مدح نتوان سفت

فی النفس والعقل

پدر و مادر جهان لطیف	نفس گویا شناس و عقل شریف
زین دو جفت شریف طاق مباش	و اندرین هر دو اصل عاق مباش
پدر و مادری که نازآرند	حکما عقل و نفس را دارند
سبب حسبت این دو چه نکنیست	علت وحدت این دو روحانیست
حق این هر دو شریف بگذار	حق این هر دو هم فرو مگذار
زانکه در راه کعبه از سر داد	اشتر این داد و زاد ره آن داد

فی القلب

دل آنکس که گشت بر تن شاه	بود آسوده ملک از او و سپاه
بد بود تن چه دل تباه بود	ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

دل ندارد کسی که اندر دل	مغز دل نیست سرورا حاصل
اینچنین پر خلل دلی که تراست	دد و دیوند با تو زین دل راست
اصل حرص و نیاز دل نبود	مایه دل ز آب و گل نبود
پاره گوشت نام دل کردی	دل تحقیق را بحل کردی
اینکه دل نام کرده‌ای بمجاز	رو به پیش سگان کوی انداز
پارهٔ راه نیک دار از پیش	از در نفس تا در دل خویش
از در تن که صاحب کله است	تا بدل صد هزار ساله ره است
دل بود همچو مهر انجم سوز	که تواند نمود چهره بروز
دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ	دل چو روز آمد و خرد چو چراغ
آفتابی بباید انجم سوز	بچراغ تو شب نگردد روز
از تن و نفس و عقل و جان بگذر	در ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ	اندر و جز خدا نیابی هیچ
دل یکی منظریست ربانی	خانهٔ دیو را چه دل خوانی
از در نفس تا بکعبهٔ دل	عاشقان را هزار و یک منزل

الاصل الثالث فی الاوصاف وفیه تسعة وعشرون فصلا الاول فی الایمان

حقه سر مهر دان جانت	مهرهٔ مهر نور ایمانت
ذرهٔ نور اگر بدست آری	بی تعب جسر نار بگذاری
ور نداری تو نور نار شوی	پیش پروردگار خوار شوی
زان همه کارها بی نور است	کز تو تا نور سالها بس دور است
نقل جان ساز در رسیدن نقل	که بایمان رسی بحق نه بعقل
رهنمای تو نور ایمان است	عقل در کار خویش حیران است
هست با شرع کار عقل و حواس	همچو پیش کلام حق وسواس

فی الدین

با حیات تو دین برون آید / شب مرگ تو روز دین زاید
ورنه دینی کزین حیات بود / دین نباشد که ترهات بود
زندگی کفر و مردگی دین است / هرچه گفتند مغز آن این است
دین و ملت در عدم زدن است / کم شدن از برای کم زدن است
انکه کم زد وجود عالم را / گو ببین مصطفی و ادم را
وانکه او طالبست افزون را / گو ببین قوم عاد و قارون را
کار دین جود نه سرسری کاریست / دین حق سوی همه بازاریست
نه ز توحید بل ز شرک و شکیست / که بنزد تو دین و کفر یکیست
چشم اعمی چه شد ز ظلمت کور / چه ز مرد به پیش او چه بلور
خواجه تن سه طلاق نا داده / دین همی جوید ای خیانت زاده
دین نیاید بکرت غم بدست / زانکه کابین دین طلاق تن است
گر بس از جسم و جان بر آید دین / در سراب عجب چه داری این
نه در آید بوقت جنبش گل / گربه در بانک و انکهی بلبل
داند انکس که دل خردمند است / که ازین بانک تا بدان چند است

فی التکلیف

ادمی بهر بغی را نیست / پای در گل جز آدمی نیست
همه مقصود آفرینش اوست / اهل تکلیف و عقل و بینش اوست
عرش و فرش و زمان برای ویست / وین تبه خاکدان نه جای ویست
آن نه بینی که پادشازاده / که ورا ملکیت آماده
باشد اندر سرای حجره خاص / بر سرش خادمان با اخلاص
تا ببازی فراش بگذارند / سال ده پاسبان همی دارند

درسرای

درسرائی که بارشه باشد / زحمت از انبه سپه باشد
انوشاقان پر فغان و فضول / شده در لهو دل مشغول
وان ملک زاده سوی فیلبان خوار / نگذارند ساعتی بیکار
تر این حیث خود تو میدانی / زانکه مقصود کار دو جهانی
مر ترا ملک و تخت منتظر است / وز عبث بحث و بخت بر حذر است
تو گر از نسل آدمی بنسب / پاک دار از عبث همیشه حسب
کار کن رنج کش بسان پدر / تا گهر باز گردد بگهر
ورنه نز آدمی ز شیطانی / هرچه خواهی بکن تو میدانی
ای دریغا که قدر جوهر خویش / می ندانی سخن نگویم بیش

فی العلم والعمل

نیست از بهر آسمان ازل / نردبان پایه به ز علم و عمل
علم سوی در اله برد / نه سوی ملک و مال و جاه برد
کار یکساله سوبها و درم / علم یک لحظه سوبها عالم
مرد او کم ز مرد این زن است / کان بتن کرد و این بجان داشت
هرکه سوی علم نیست گمراه است / دست او ز انسرای کوتاه است
نیک نادان در اصل نیک بیند / بد دانا ز نیک نادان به
جان عالم بود مآلی بین / دیده جاهلست حالی بین
سوی عالم نه سوی صاحب ظن / دانش دل به از نوانش تن
بوده بیند هر آنکه جاهل است / انکه نابوده بیند آن دگر است
علم با کار سودمند بود / علم بیکار پای بند بود
علم سوی نزشمر عمل ماده / دین و دولت ازین دو شد زاده
ان کشد زین و این کشد زوبار / که عمل مرکبست و علم سوار

کار بی علم تخم در شوره است — علم بی کار زنده در گور است

حجت ایزدیست در گردن — خواندن علم و کار ناکردن

آنچه دانسته بکار در آر — خواندن علم چیست از پی کار

دانشی کان فزون ز کار بود — همچو در دیده نیشتر بود

گر ز بهر خداست اندک بس — ور پی مال و جاه اینت هوس

تا تو در علم با عمل نرسی — عالمی فی ضلال ولی نه کسی

علم در معرفت و عمل در کوست — همچو نور چراغ و روغن اوست

عالم علم عالمیست شگرف — نیست الخط خطه خط و حرف

آنکه با خود نبود هرگز یار — اوست از علم و عمر برخوردار

علم در مزبله فرو ناید — که قدیم با حدث نمی پاید

چند ازین ترهات محالی — چشمها در ده لاف کحالی

که کند به چه نیست یک حاذق — پیر سو فالج و جوان سو دق

دانش آن خوبتر ز بهر بسیج — که بدانی که می ندانی هیچ

فی العشق

دلبر و دلربای عشق آمد — سربر و سرنمای عشق آمد

عشق با سر بریده گوید راز — زانکه داند که سر بود غماز

بجو دانرا ز عشق فایده است — عشق و مقصود خویش بیهده است

خطه خاک لهو بازی راست — عالم پاک عشق بازی راست

عاشقان سر نهند در شب تار — تو بر آنی که چون نهی دستار

چون چراغند اگرچه در بندند — زانکه جان میدهند و میخندند

حکایت

عاشقی بو یکی فسرده بدید — که همی مرد و خویش همی خندید

کفت

گفت آخر بوقت جان دادن — چیست این خنده و خوش استادن

گفت خوبان چه پرده برگیرند — عاشقان پیششان چنین میرند

عشق برتر ز عقل و از جانست — لی مع الله وقت مردانست

عقل سردیست خواجگی آموز — عشق دردیست پادشاهی سوز

آه عاشق چه راه برگیرد — دوزخ از بیم او سپر گیرد

پیش آنکس که عشق رهبر اوست — کفر و دین هر دو پردهٔ در اوست

در ره از آبهای جان کاست — پل نگهبان بود که هم راه است

هرچه در کاسات جزو و کل اند — در ره عشق طاقهای پل اند

پل بود بر رهی سوی آب سره — چون گذشتی ترا چه پل چه دره

پل طلب پیش تا نگردی کل — چون گذشتی ترا چه بحر و چه پل

قدمی کو که مادرم جو گلست — سطح بیرون محط پل است

بچه بطا اگرچه دینه بود — آب دریاش تا بسینه بود

عشق سوی جان بوالعجب داند — زانکه تفسیر شهد لب داند

آتش بار و برگ شد عشق — ملک الموت برگ شد عشق

گر نترسی همی ز مردن خویش — عاشقی باش تا نمیری بیش

گر اجل جان زند کانرا برد — هر که از عشق زنده گشت نمرد

صورت عشق پوست با سه پوست — عشق بی عین و شین و قاف نکوست

عشق بو کیستی نگوئی تو — بر در عاشقی چه پوئی تو

عاشقی کار شیر مردانست — نه بدعویست بلکه برهانست

دعوی عشق و عقل گفتارست — معنی آن محک و معیارست

بالغ عقل بو بسی ببینی — بالغ عشق بو کسی ببینی

بنه از هیچ عنوان داری — در میان هرچه در میان داری

فی الوجد

دلی آخر بدست کن روزی | که دراو باشدت ز دین سوزی
راه ازین و ازان چه باید جست | درد خود رهنمای مقصد تست
گرد هر شهر هرزه چون گردی | خود در آن ره طلب که گم کردی
میوه این و آن مچین سوی پست | چون درختان میوه دار است
نور خواهی بدست سوی دار | دست سوی آستین خویش برار
دل بران نه که باشد از خانه | لنگ خود به که شک بیگانه
هر کرا درد راهبر نبود | مرد را از جهان خبر نبود

حکایت

آن شنیدی که رفت نادانی | بعیادت بدرد دندانی
گفت بادست ازین مباش حزین | گفت آری ولی نبرد تو این
۹ بر سر این در دکوه فولادست | چون تو زو فارغی ترا بادست

فی الشوق

از پس این براق شوق بود | شوق سالک بسی فوق بود
آفرینش چه گشت زندانش | پس خلاصی طلب کند جانش
آتشش اندرون برافروزد | که از و عقل و جان و تن سوزد
هرچه در راه فتنه انگیزد | همش از پیش راه برخیزد

فی الحزن

علف غم توئی درین عالم | چون تو رفتی علف نیابد غم
غم ترا میخورد ز بیخطری | تو چنان کس نه که غم بخوری
غم در آن است کز کم آسانی | بیعی سو نو غم همی خوانی
ایکه ذاتت چو عقل فرزانه است | حزن بگذار کو هم از خانه است

فی الخوف و الرجا

بد و نیکت ز بیم و امید است | شب و روزت ز خاک و خورشید است
بیم و امید را بجای بمان | چه کشی ننگ مالک و رضوان
تا تو که نیک باشی و که بد | همت از خود بود امیدار خود
از تو بیم و امید چون رانند | چون تو رفتی امید و بیم نماند
علت روز و شب خور است و زمین | چون تو رفتی نه آنت ماند نه این

فی الاقبال علی الله

تو مرا ور اگر رخ بحق نارد | بت شمر هرچه داند و آرد
روی برتافته ز حضرت حق | من نگویم که مرد مست الحق
زین بهین حسی بچرخ کسی | شب و شبگیر کن مگر برسی
آدمی زیر طبع کی شاید | چار حمال برده سو باید
همچو احرار سوی دولت پوی | همچو بدبخت زاد و بوم مجوی
تا تو در بند آن و این باشی | سایه پرورد و نازنین باشی
کی شود مایه نشاط و سرور | هم در انگور شیرهٔ انگور
هر که با جهل و کاهلی پیوست | پایش از جای رفت و کار از دست
هر که او تخم کاهلی کارد | کاهلی کافریش بار آرد
ملک با ملک کی بدست آری | چون همه سال و ماه بیکاری
کاهلی گرد رستمان را حیز | بدتر از کاهلی ندانم چیز
اندرین بحر بیکرانه چو غوک | دست و پائی بزن چه دانی بوک
اندرین راه اگرچه آن نکنی | دست و پائی بزن زیان نکنی
از تو با دوست نیست ره بسیار | ره توئی پس بزیر گام برآر
راه دور از دل درنگی تست | کفر و دین از ره دورنگی تست

ورنه یک خلوه هست راه بدو   بنده باشی شوی تو شاه بدو

کی بود ما ز ما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده

فی الاعراض عن سواه

زاد این راه چیست ای عاقل   حق بدیدن بریدن از باطل

تا ز باطل نگذری خوش نیست   که ازین جمله حق مطلوبیست

مرد این راه چون خلیل بود   که ز حق ظل او طفیل بود

دلش از بند ملک برباید   ملکوت و جهانش بنماید

تا ببیند بدیده لاهوت   خطه ملک و خطه ملکوت

لطف حق سایه افکند در دل   پس بگوید که کیف مد الظل

چون ز ظل جان او بیاید بس   رو بنمایدش جعلنا الشمس

بیش بنمایدش بحس زبون   فلک و طبع و رنگ بوقلمون

ایکه فرش زمانه بنوشتی   وار کز چار و پنج بگذشتی

اندرین منزل عنا و ضرر   چون مسافر ز دد او زود گذر

درگذر زین جهان بر او باش   تا تو فی زنده بر در او باش

فی علامات الطریق

چیست این راه را نشان و دلیل   این نشان از کلیم پرس و خلیل

ورز من پرسی ای برادر هم   باز گویم صریح بی مبهم

روی سوی جهان حق کردن   عقبه جاه زیر پی کردن

تنقیه کردن نفوس از بد   تقویت کردن روان بخرد

رفتن از منزل سخن کوشان   بنشستن بصدد خاموشان

رفتن از فعل حق سوی صفتش   وز صفت در مقام معرفتش

وانگه از معرفت بعالم راز   پس رسیدن بآستان نیاز

پس ازان

پس ازان حق نیاز بستاند   چون نیازش نماند حق ماند

آن زبانی که راز مطلق گفت   بود حلاج کو انا الحق گفت

راز خود چون ز روی دار بگفت   راز غماز گشت و او را کشت

صورت او نصیب دار آمد   سیرت او نصیب یار آمد

نه ز بیهوده بود و نادانی   بایزید انکه گفت سبحانی

دل و جانش چو شد تهی ز اوز   جان و دل گشت در جهان غماز

فی صفة اهل السلوک

سالکان طالب معاینه اند   همچو سیماب روی آینه اند

همه دست نهال کن دارند   همه مرغ قفص شکن دارند

قدشان پیش ار بالیده   کفشان زیر کشف نالیده

منتهای امیدشان با او   قبله شان او و انسشان با او

پیش امرش چو کلک بر جسته   سر قدم کرده و میان بسته

زهر قهر از درون جان رانند   شکر شکر بر زبان دارند

زانکه تا شان امید نبود و بیم   جانشان تن خورد چو شمع مقیم

فی المجاهده

تا درین خاکدان نخی رنج   نرسی زان سرای بر سر گنج

گرم و سرد زمانه نا خورده   نرسی بر در سرا پرده

روغن سرد و گرم دیده ناب   افسری شد ز دنج بر سر آب

حکایت

گفت روزی مرید با پیری   که درین راه چیست تدبیری

کار این راه بر معامله نیست   در ره جهد خود مجادله نیست

کار توفیق دارد اندر راه   نرسد کس بجهد سوی اله

هرکه فاجابه کردی تا بدانسته که نامردی
انچه برتست روبجا آوه وز سخنهای جاهلان بگذر
جهد بر تست و بر خدا توفیق هست توفیق و جهد هرو رفیق
تو بکن کار خود بدستوری مرگ اگر ره زند تو معذوری
عشق و اهنگ انجهان کردن شرط نبود حدیث جان کردن
همه پویان بحضرتش سرمست عقل در استین جان در دست
بسته از جد و جهد عشق و طلب برگریبان روز و دامن شب
در رهش خوانده عاشقان برهان آیت کل من علیها فان

فی الریاضه

رو ریاضت کش ار تو خواهی راز ورنه جاه جحیم را مباز
رنج بردار تا شوی بیرنج رنج ماریست خفته بر سر گنج

تمثیل

کره‌ سو که شد ته سال تمام رائضش در کشد بزین و لگام
کره سو بر لگام رام کند نام او اسب خوش لگام کند
بارگیر ملوک سو شاید بز روز بورش بیاراید
چون نیابد ریاضتی در خور باشد ان کره از خری کمتر
در خور بار آسیا باشد دایم از بار در عنا باشد
کره تا در سرای بو سره است تا بصد سال همچنان کره است

فی العجز و الضراعه

زاد این راه عجز و خاموشی است قوت و قوت مرد کم کوشی است
زور بگذار و کرد زاری کرد تا ز فرق هوا بر ان کرد
ز انکه خود عقل داند از سر صدق کز تو جور است زور از سر صدق

تا تو

تا تو دعوی زور و زر داری دیده کور و گوش کر داری

فی السکوت

در سخن در ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
گرد عقلت نصیحتی محکم که نکو گوی باش یا ابکم

حکایة فی الصمت

شبلی آن دم که شد در انس پدید رفت روزی بنزد پیر جنید
دیدها کرده بر دو رخ چو جوجو ار یا مرادی و یا مرادی گوی
پیر گفتا خموش باش خموش بر در او دیگر سخن مفروش
در ره او سخن فروشی نیست در رهش بهتر از خموشی نیست
انکسانی که بسته حالند برگذشته ز قیل و از قالند
در مناجات بی زبانان آی هرچه خواهی بگوی و لب مگشای
مرد معنی سخن ندارد دوست زانکه معنی است مغز و گفتن پوست
نا نکوئی جواب همچو الکمان ور بگوئی چه کوه گوی همان
همچو مردان دالنای درنگی پوی تخته گفت ز اب روی بشوی
کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار
در جهانی که طبع بر کار است دیو لاحول گوی بسیار است

فی القناعة

اندرین منزلی که یکهفته است بود و نابوده امده رفته است
بر وفای زمانه کیسه مدوز بگذر انش بقوت روز بروز
گوشه گیر ازین جهان مجاز توشه انجهان در او می ساز
این دو روزه حیات نزد خرد چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
برگ بی نا فروه بپسندد مرگ بر برگ این جهان خندد

دست بروی چه بافت از پی بند — پای حرص تو از قناعت بند
رو قناعت گزین که طامع دون — در جهان گیتی است با عذاب الهون

في الزهد

زهد اصلی رساندت در جلیل — زاهد شرس بذارد اصل
چار تکبیر زن چه خیر الناس — بر چه بر چار طبع و پنج حواس
دور شو دور کاین جهان تو نیست — چه بوی آن آن که آن تو نیست
در جهان چه بایدت بودن — که به پیکان تو انش بمودن
اینکه اسلم بسم و امید است — خود یکی ذره ز ماه خورشید است
وین که امروز ربع مسکون است — قطره از هزار جیحون است
از پی پنج روزه راه گذر — آب روی بقای خویش مبر

حکایت

داشت لقمان یکی کریچه تنگ — چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی — چیست اینخانه شش بدست و سه پی
با دم سرد و چشم گریان پیر — گفت هذا لمن یموت کثیر
در رباطی مقام و من سفری — بر سر پل سرای من گذری
چون کنم خانه گل آبادان — دل من اینما تکونوا خوان
پیش صرصر چراغ چه افروزم — پوستین پیش گرگ چون دوزم
بلک المشغلون بخوانده و بس — خانه و جفت سازم اینت هوس
چکنم جفت و خانه و بنیاد — مونس من نجی المخفون باد
خانه اینجا که بهر قوت کنند — مور و زنبور و عنکبوت کنند
قوت عیسی چه ز آسمان سازند — هم بدانجاش خانه پردازند
بر فلک زان مسیح سر افراشت — که بر این خاک توده خانه نداشت

في التوکل

پا منه با نفاق بر درگاه — بتوکل روند مردان راه
گر بگوی توکل اری حجت — در زمانت بدین آید بخت
تا توانی جز او تو یار مگیر — خلق را هیچ در شمار مگیر
کار ما جز خدای نگشاید — بخدا گر ز خلق هیچ آید
جز بدرگاه او پناه مساز — خلق را هیچ تکیه گاه مساز
هیچ دل در فضول خلق مبند — دل در او بند رستی از غم و بند
کین همه تکیه جایها هوس است — تکیه که رحمت خدای بس است

في الرضا

ستم دوست کو که از در اوست — دوست دارم که دوست دارد دوست
در رضای خدای خویش بکوش — بر ادش برادر خود بفروش
گر ترا تیغ میزند زه کن — ور ترا زخم میزند خه کن
بقضای خدا بداده رضا — نشناسی خدای را بخدا
یا بحکم خدای راضی شو — ورنه بخروش و پیش قاضی شو
تا ترا از بلاش برهاند — ابله آنکس که اینچنین داند
ای بسا رنج کاندرین خانه است — که خدا داند آن نه خر انست

في التسليم

باش در صولجان حکمش گوی — هم سمعنا و هم اطعنا گوی
هر کجا حکم او بود تو که‌ای — جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای
مال و تن سوی بگذار بسیار — تا دهندت بقرب حضرت بار
آنکه شد پاسبان خانه سر — چون بکشندان بماند در پس در
جان و اسباب از او عطا دارد — پس دریغ از وی آن چرا دارد

هرچه بستد زنعمت و نازت   به از آن با همان دهد بازت
دست درباخت در رهش جعفر   داد ایزد بجای دستش پر
هدف تیر حکم او جان کن   صدف در عشق ایمان کن
بکسو انداز حظ خود رسان   تا بیابی حلاوت ایمان
آن شنیدی که تا خلیل چه گفت   وقت آتش بجبرئیل نهفت
عصمت او دلیل من نه بست   علم او جبرئیل من نه بست
چون خلیل از خویشتن بگذاشت   آتش از فعل خویش دست بداشت
آتشی سوی هیچ کند تسلیم   داغ نمرود و باغ ابراهیم
ان مفرح که او لباس زند   در شفاخانه رضا سازند
دل قوی کی کند ز زحمت و بیم   جز شراب مفرح تسلیم

في العبودية

چند پرسی که بندگی چه بود   بندگی جز فکندگی چه بود
نشوی بنده تا نگردی حر   نتوان کرد ظرف پر را پر
هر که آزاد از جهان جاست   حلقه در گوش و بند بر پایست
لیکن ان بنده به که مرکب بخت   لیکن آن حلقه به که حلقه تخت
نیکبخت آنکسی که بنده اوست   در همه کارها بنده اوست
بند او دار در همه اعضا   تا که گردی ز بند خیره رها
هر کرا نیست چشم عبرت کور   نبود هر زه چون وحوش و طیور
هر که او بنده خدای بود   خواجه این جهان سرای بود
بنده جز سایه وار کی باشد   بنده سوی اختیار کی باشد
چون شود حکمت قدم ساقی   تو کنی اختیار در باقی
زهی ای فضولی رعنا   جز به بی دست و پائی از دریا

جوس

17

خویشتن سوی آب ده که زما   نشود علم آشنا دریا

في الحیا

و یحک از خالقت نیاید شرم   که بیک سو فکنده آزرم
خالق تو بتو شده ناظر   تو بدل ناشده برش حاضر
کردکار تو بر تو راکر ان   تو بشهوت متابع دگران
پیش سلطان بپاسبان منگر   منظر پادشه ترا بهتر
وقت نامد که در ره آزرم   دل ز دل از جهل دست جهل تو شرم

في المحو واخفاء الحال

خنک آنکس که نقش خویش بشست   نه کس او را نه او کسی را جست
خویشتن سوی یکی خوان در ده   کان یکی تو هیچ از ان یک به
ان یکی در حساب کز اعداد   نام داری و لیس جز نقش زباد
هیچ منمای روی شهرافروز   چون نمودی برو سپند بسوز
ان جمال تو چیست هستی تو   وان سپند تو چیست هستی تو
بر مدار از مقام هستی پی   سر همه انجا بنه که خوردی می

في الفناء والبقا

از صدف جوی گوهر والله   جامه جان بنه لباس حلل لله
هست تو جز به نیست ننماید   زاد این راه نیستی باید
تا تو در نیستی کله ننهی   روی را در بقا به ره ننهی
تا ترا بود با تو در ذات است   کعبه با طاعتت خرابات است
ور ز ذات تو بود تو دور است   بتکده از تو بیت معمور است
بی تو کل مسجد است و با تو کنشت   با تو دل دوزخ است و بی تو بهشت
نیست سوی کعبه و کنشت یکیست   سایه سوی دوزخ و بهشت یکیست

تا تو ی مهر و کین ازان آمد — تا تو ی کفر و دین ازان آمد
در جهان یک زبان چه سود توست — هیچ تا بود همچو بود تو نیست
غیب خواهی چو دی زره بردار — غیب را با سرای غیب چه کار
اندرین ره بهیچ روی مایست — نیست کرد و ز نیست کس نیست
گر ترا قهر راه نیست کند — احسن الخالقین هست کند
جهد کن تا ز نیست هست شوی — وز شراب خدای مست شوی
باشد آنرا که دین کند پستش — گوی و چوگان دهر در دستش
تا بخورد قائمی مپوش و مخور — تا بود دائمی بپوش و بخور

فی الفقر

از سر این دلق هفت رنگ برار — جامه یکرنگ دار عیسی وار
کین همه رنگهای پر نیرنگ — خم وحدت کند همه یکرنگ
پیش سودای رنگها مپرزی — گر کند عیسی تو رنگ رزی
با سیه باش چونت نگزیرد — که سیه هیچ رنگ نپذیرد
با سیه روز خوشدلی بهم است — طرب افزای سرخ روی کم است
دل ز رنگ سیه چه غم دارد — زانکه شب روز در شکم دارد
راز دل گر همی نخواهی فاش — با سیه روی دو عالم باش
باش تا رنگ عز نماید ذل — باش تا عذر جزو خواهد کل
گلبن از جور دی نماید خوار — باش تا گل نماید بهار
مرد درویش را فدای عزیز — اندرین للفقراء بی تمییز
بغنا زان سبب نیاید — که غنا کبر و احمقی زاید
سگ دارد پوستین در و دیبان — ورنه چون خفت بنده ایشان

فی الصدق

فی التصوف

مرد صوفی تصلفی نبود — خود تصوف تکلفی نبود
صوفی آن است کز تمنی و خواست — گشت بیزار و یکره برخاست
بود آزاد ازانچه نگزیرد — وانچه بدهند خلق نپذیرد
هرچه خواهد ز کردگار جهان — خواهد و خلق ازو همه جویان
صوفیانی که کاسه پردازند — چشم تحقیق را همه کا زند
صوفیانی که اهل اسرارند — در دل نار و بر سر دارند
تو بصفوت صفات صوفی باش — خواه بصری و خواه کوفی باش
صوفی و عشق در حدیث هنوز — سلب و ایجاب و لا یجوز و یجوز
صوفیان در دمی دو عید کنند — عنکبوتان مگس قدید کنند
انکه از دست روح قوت خورد — کی تنک سود عنکبوت خورد

فی الهمة

صد هزارت حجاب در راه است — همت قاصرت و کوتاه است

با به

پایه بسیار سوی بام بلند / تو بیک پایه چون شوی خرسند

جان که جوراز نیکانکی باشد / دانکه چون مرغ خانگی باشد

همتش آن بود که دانه خورد / قوتش آنکه گرد خانه پرد

تو بگوهر خلیفهٔ خدای / بجهان دنی فرود میای

تو بقیمت ورای دو جهانی / چکنم قدر خود نمیدانی

هرچه جز حق چه پر کنی چشم / جز بلیت نیاید اندر چشم

چون ترا بار داد بر درگاه / آرزو زو مخواه و او را خواه

هیچ زایزد مخواه هیچ باز / کز بلا عافیت ندانی باز

بر در شه گدای نان خواهد / لیک عاشق غذای جان خواهد

سگ چو از همت استخوان جوید / بچه شیر مغز جان جوید

فی حب المال والجاه

آدمی سوز جاه بهتر چاه / گل فضولی شود چو یافت کلاه

دل که با مال و جاه دارد کار / آن سگی دان و این چو را مردار

ستو گرسنه بر گذرت / مال و جاه است هیزم سوخت

نه چه نزد و آتشی افروخت / آتشش چون علف نیافت بسوخت

زر نداری ترا چگوید میر / خر نداری چه ترسی از خرگیر

هرکه از حب مال و جاه برست / رفت بر مسند ابد بنشست

فی الحرص والطمع

در طمع زین سگان مزبله جوی / ار گمی از گربه دست و روی بشوی

گربه هم روی شوی و هم دزد است / لاجرم زان شدن ابی مزد است

مور حرص از درون سینه بر آر / زانکه این مور زود گردد مار

با رسن دزد خانگی باشد / مور هم دزد و هم رسن باشد

آز چون اژدهاست مردم‌خوار   تا مدان زآز خود را خوار
چون سرابیست آز تشنه‌فریب   طالب آن چو سیل زی به نشیب
خوردنش هم چو تشنه گرد بسیج   چون بدو در رسد نیابد هیچ
حرص نقشیست هیچش اندر زیر   نکند هیچ هیچکس هم سیر
تا قیامت بخورده مهمانش   یک شکم نان سیر بر خوانش
بغوری بسته خواب همه   نان نداده به برده آب همه
خلق ازین گرد خوان دیرینه   خورده سیلی و هیچ سیر نه
بر در دوزخ از درون تو باز   صورتش سوی عقل کینه و آز
زهد عیسی و حرص قارون بین   گفته در شان آن و در حق این
فخسفنا ز سر نشینی آز   و رفعنا به نردبان نیاز
آب شور است آز تو سوی ت   تشنگی بیش هر چه بیش خوری

فی التکبر

تا دلت بنده کلاه بود   فعل تو سال و مه گناه بود
گر همی بایدت کله ناچار   همچو شمع آن کله ز آتش دار
ابله در عشق شمع ره باشد   همچو شمع آتشین کله باشد
بی سر بیش کردنان ادبست   زانکه پیوسته سر کله طلبست

فی العجب

هیچ خودبین خدای بین نبود   هیچ خود دیده مرد دین نبود
گر تو مرد شریعتی و دینی   یک زمان دور شو ز خودبینی
رنگ پندارها سوخته آز   رو فروشو به آب عجز و نیاز

فی شره الطعام

اولین عقبه در ره آدم   بود نان گلوی و طبل شکم

طبل

طبل و نان است اصل فتنه و شر   هر چه بگذار خوار و خود بگذر
سبب خشم و شهوت از لقمه است   آفت ذهن و فطنت از لقمه است
کم خوری جز که تخم فطنت نیست   هر کجا فطنت است بطنت نیست
هر که بسیار خوار باشد او   دانکه بسیار خوار باشد او
باش کم‌خوار تا بمانی دیر   که اجل گرسنه است و قوتش سیر

فی ذم الخمر

برده چون طاعت و دل و دین است   باده تلخ عمر شیرین است
کوی پر دزد و خانه پر اوباش   پاسبان هم چه خوش بود خشخاش
چیست حاصل سوی شراب شدن   اولش شر و آخر آب شدن
در دل از شر او سروری نه   هر چه او داده جز غروری نه
مست کو را چو خوش سخن باشد   نور صبح دروغ زن باشد
با خرد میل سوی مل چه کنی   سپر خار برگ گل چه کنی

فی شهوة اللباس

جامه از بهر عورت عامه است   خاص هم خود برهنگی جامه است
عور باشند جاهل ارچه دمه   هر که پوشیده تر ز عورت به
مرد شو در لباس خلقان جوی   گنج در خانهای ویران جوی

حکایت

دید وقتی یکی پراکنده   زنده در زیر جامه ژنده
گفت کین جامه سخت خلقانست   گفت هست آن من چنین زانست
چون نخواهم حرام و ندهم دین   جامه لابد نباشدم به ازین
جامه جان زیرکان علمست   غذی جان عاقلان حلمست

فی شهوة النظر

منگر در بتان که آخر کار   نگرستن گرستن آرد بار
پیش آن کش رسوم و آیین است   روی نیکو کدوی رنگین است
آنچنان کرد شهوتت محجوب   که ندانی تو خوب را از چوب
شاهد ار هیچ پیچ را چکنی   ار کم از هیچ هیچ را چکنی
شاهدان زمانه خورد و بزرگ   دیده سوی سغند و دل را گرگ
جعد مفتول دلگسل باشد   زلف مرغول غول دل باشد

فی ذم الضحک

خنده و گریه آدمی داند   زانکه او رنج و بیغمی داند
تا بنگذشت عاقل از آبش   کی باید ز جانش خنده خوش
لاله وش غافلی نه بنده   دل بسیبه عمر کوته و خنده
نه وراینده نه دربندی   از در گریه آ چرا خندی
خنده هرزه کار غمر بود   خنده برق سوچه عمر بود
باش در خنده شمع تابنده   از درون سوز و از برون خنده

فی کیفیة الذمایم

آز سومار دان که در عالم   نشود جز بخاک سیر شکم
هست وصف ریا چو شعله شمع   پیش او را با آتش از پی جمع
هست نقش حسد سوی احرار   گرگ یوسف در ملامت خوار
همه در نفس ناسپاس تواند   همه در پرده حواس تواند
باش تا روی بند بگشایند   باش تا با تو در حدیث آیند
گر ببینی نبشته ایشان را   کم کنی نام و ننگ ایشان را
در قیامت چو روح پاینده   با تو مانند حلکی زنده
کاندر آن خطه زاهل نفس و نفس   مرگ میرد دیگر نمیرد کس

مبر

بر این زندگی بصد و سعیر   هم در اینجا نشوا کذار و بمیر
شیر مردان چه رخ بخاک آرند   بره آورد جان پاک آرند
تو ره آورد چون نخواهی برد   در رو ره و دستور خواهی برد
این همه خشم و ظلم و ناز و سرد   دو دو دیوند در نقاب غرور
شهوت و خشم و بخل و آز و حسد   کبر و کین تو اندرون جسد
هفت در دوزخند در پرده   عاقلان نام شان چنین کرده
مرد کز هفت این سرا نجست   کی تواند ز هفت انجا رست

فی الظلومیة و الجهولیة

هیچ سگ بد نامد آدمی پوش   از ظلومی و از جهولی بیش
چه حدیث است هرچه پیش آید   تو از ظلم و جهل خویش آید
آدمی با که شکسته تر است   پای طاوس چشم زخم پر است
هر که خود را شکسته دل بیند   خویشتن را بدل خجل بیند
پای طاوس اگر چه پر بودی   در شب و روز جلوه گر بودی
اوست شایسته خدای کریم   ایمن است از عذاب نار جحیم
گفت داود را خدای جهان   که منم یار شکسته دلان
حق همیشه است عالم و عادل   بنده گه ظالمست و گه جاهل

فی الذکر

هرچه جز راه حق مجازی دان   هرچه جز ذکر اوست بازی دان
حکم با جور او همه داد است   عمر بی یاد او همه باد است
تو بیاد خوش زبان چه کل کنی تر   تا دهانت شود چه کل پر زر
گر فرامش کنی ورا نفسی   ظالم هرزه نیست چون تو کسی
تا بجای رسی ز ذکر و حضور   که شوی غرق هستی مذکور

آنچنان شو بحیرت آبادش / که همت یاد ناید از یادش
ذکر جز در ره مجاهده نیست / ذکر در مجلس مشاهده نیست
رهبرت اول ارچه یاد بود / رسد آنجا که یاد باد بود
کار نادان کوته اندیشیست / یاد کرد کسیکه در پیش است
گرچه دلاله مایه کار است / گاه خلوت تره اگران بار است
چون در آمد وصال سو حاله / محو شد قیل و قال دلاله

فی الشکر

شکر گو از پی زیادت را / عالم الغیب والشهادت را
شکر او را کسی چه داند گفت / که ز شکر او که داند سفت
گر همه مویها زبان گردد / هر یکی سو هزار جان گردد
پس سوی شکر نعمتش پویند / گر بگویند هم بدو گویند
گر کسی شکر او فزون گوید / شکر توفیق شکر چون گوید

فی الصلوة

آنچنانش پرست در کونین / که همی بینیش برای العین
گرچه چشمت ورا نمی بیند / خالق تو ترا همی بیند
بر عونت سوی نماز میای / دامن کبریا کشان در پای
چون کلید نماز پاکی تست / قفل آن دان که عیبناکی تست
هرچه جز حق بسوز و غارت کن / هرچه جز دین از و طهارت کن
ورنه ابلیس از درون نماز / گوش گیرد برونت آرد باز
حسد و بغض و خشم و شهوت و آز / بخدا اگر گذاردت بنماز
طالب اول ز غسل در گرد / کز جنب حق نماز نپذیرد
تا ترا غل و غش درون باشد / غسل نا کردهٔ تو چون باشد

گرچه

گرچه پاک است هرچه بابت تست / همه در جنب حق جنابت تست
چون در دل نیاز بگشاید / هرچه خواهد به پیش باز آید
یاربش باز شه ره اقبال / کرد لبیک راست استقبال
یاربی از تو و دو صد لبیک / یک سلام از تو و هزار علیک
مستمع نغمه نیاز از دل / مطلع بر طلوع ناز از دل
طاعتی کان ز دل ندارد روح / کس ندارد وجود آن مفتوح
زانکه در اصل خود نیاید نغز / بر سر کاسه استخوان بی مغز
از خشوع دلست مغز نماز / نه نماز است بی خشوع و نیاز
هفده رکعت نماز از دل و جان / ملک هژده هزار عالم دان
پس بگو کاین حساب بارکیست / هفده اینجا هژده نزدیکیست
در بهشت ار نه اکل و شرب ستی / کی ترا زین نماز قربستی
دوستان زو همه لقا خواهند / در دعا زان همه رضا خواهند
تو روی روز عرض نان خواهی / می و شیر و عسل روان خواهی
میل تو هست جمله سوی طعام / نه بدار الخلود و دار سلام

فی الصحبة و آدابه

عمر بی دوستان نه عمر بود / عمر بی یار عمر غمر بود
عمر با دوستی که او یکتاست / یکدمش با هزار ساله بهاست
دوستان همچو آب ره سپرند / کابها پابپای یکدیگرند
با رفیقان سفر سقر باشد / بی رفیقان حضر سقر باشد
پس بگو گفته اند هشیاران / خانه را یار و راه را یاران
مردم از نیک نیک خو گردد / یار اگر بد بود چه او گردد
با بدان کم نشین که بد مانی / خو پذیر است نفس انسانی

خوشخوی از بدخویان بتر گر شود | مثل کش گرگ خورد گرگ شود
هیچ صحبت مباد با عامه | که چو خود مختصر کند نامت
صحبت عامه در بهشت اباد | مرگ باشد که مرگ عامی باد
مهر جاهل چه مهره گردانست | مهر کز عقل خواست مهر انست
بغض اگر سنتی بود دین است | مهر اگر علتی بود کین است
نیست در شرط اتحاد نکو | دعوی دوستی و پس تو و او
تو و من کرد آدمی را دو | با من و تو تو من بوی من او
تو و من گر هیت زد بگریز | در من و تو زابلهی نا ویز
خوش بوم اندرین کهن گلشن | چون ز تو تو برفت و از من من
بدکسی دان که دوست کم دارد | زان بتر چون گرفت بگذارد
گر نخواهی دل از ملامت پر | ببدی از قرین نیک مبر
گرچه صد بار باز گردد یار | سوی او باز گرد چون طومار
دوست سوکس بیک بدی نفروخت | بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
یار یار است چون زنی تو درش | یار مار است چون زنی زبرش
یار بد را مکن بخشم بتر | نکند شیشه کس فرو به تبر
بهتر آن رفیق و یار بود | که به نیک و بدت بکار بود
یار بی نفع و رفع مار بود | شاخ بی برگ و میوه خار بود
یار همکاسه هست بسیاری | یار همدرد کم بود باری
دوست خواهی که او بماند دوست | ان طلب زو که طبع و عادت اوست
از تفی دین طلب نه رعنا لاف | از صدف در طلب نه آهو ناف
آستین گر ز هیچ خواهی پر | از صدف مشک جو ز آهو در
که پدیدست در جهان باری | کار هر مرد و مرد هر کاری

فی الوحده

فی الوحده

خلق جز بهر بند و پیچ نیند | آزمودم تمام هیچ نیند
گرنه همچون مهی بنور گرو | همچو خورشید باش تنها رو
مه پیوسته گمواره رود | ماه باشد که با ستاره رود
هر که ما را نخواهد از همه دل | گر همه دل بود ازو بگسل
در دهان دار تا بود خندان | چون گرانی کند بکن دندان
هر کجا داغ بایدت فرسود | چون تو مرهم نهی ندارد سود
من بعالم درون بنیدا ام | دوستی زان همیشه حیرانم

حکایت

داشت زالی بروستای حکاد | مهستی نام دختری و دو کاو
نوعروسی چو سرو نوبالان | گشت روزی ز چشم بد نالان
زال گفتی همیشه با دختر | باد پیش تو مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد | پوز روزی بدیگش اندر برد
ماند چون پای مانده اندر ریگ | ان سر مرده ریگش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ | سوی ان زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل | بانگ برداشت از پی تحویل
ملک الموت من نه مهستیم | من همان پیر زال محنتیم
گر ترا مهستی همی باید | اینک او را ببر که می شاید
بی بلا نازنین شمرد او را | چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ | جز خدا مر ترا نباشد هیچ

فی ذم الاقربا

دوست جو دار از برادر بگسل | که برادر کند پر آذر دل

که بود غمزه بر پدر خواند بد بود بر تو خواجکی راند
تا پدر زنده با تو همراز است چون پدر مرد خصم انباز است
نه برادر بود به نرم و درشت که برای شکم بود هم پشت

فی مذمة العم والخال

آنکه عمند و آنکه خال تو اند همه در قصد خون و مال تو اند
عم که پر جور و پر ستم باشد عم نباشد که درد و غم باشد
موش کز دشت بر دکان افتد به که خویشیت با عوان افتد
چکنی ناخوشی و خوشی او که باو به کمی و بیشی او
صحبت بد بود چو خوردن می که فضیحت شود حریف از وی

فی الموت

سوی مرگست خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ
از ثری تا باوج چرخ اثیر همه میرنده اند جون و امیر
هستی حق زوال نپذیرد آنکه مرگ آفرید کی میرد
جز جوانی نشد ز مرگ هلاک مرد بگذشت را ز مرگ چه باک
نفخه صور سور مردانست هر که زان نفخه مرد مرد آنست
گر ترا مرگ جان ز جسم برید مرگ هم مرگ خود بخواهد دید
هاون ار چند چیزها ساید هم بسوده شود چه گاه آید
در جهانی که عقل و ایمان است مردن جسم و زادن جان است
دشمن جان تن است خاکش دار کعبه حق دل است پاکش دار

فی الحشر

هر چه زاینجا بری نگهدارند در قیامت همانت پیش آرند
نیست آنجا تغیر و تبدیل نشود نیک بد بهیچ سبیل

[illegible]

باش

باش تا خلق را برانگیزند تا کنند از درون چه بر خیزند
چون تو با سیرت بد آمیزی وانکه با صورت ددی خیزی
مردار خانه چون بکو آید نقش دلها بسوی رو آید
روز دین دست دسترس نبود نسبت کس شفیع کس نبود
نقد تو چون ترا برانگیزند همه در گردن تو او بیزند
بوته خود گویدت چه پالودی که زری با مس زر اندودی
مرغ و حلوا بهشت ابلهانست حکمت و دین بهشت یزدانست
نبود جز جمال یزدان قوت عاشقان را بجنت ملکوت
تو چه دانی بهشت یزدان چیست چه شناسی که جنت جان چیست
چون برین دهده و سپهداری کم ز سگبانی مکن باری
اندرین کوچه خانهٔ باید ور کلیدان بجیب بود شاید

فی ذم الدنیا

چند گوئی ز مکر چرخ و فنش بخدا گر گری کند سخنش
شب صد چشم چیست محتالی روز یک چشم چیست دجالی
زیر این چرخ گنبد دوار است دی با بهار و گل با خار
هر کجا این بهار و دی باشد بوی گل بی زکام کی باشد
بوی گل دان حیات این عالم مرگ همچون زکام هر دو بهم

حکایت

آنچنان شد که در زمین هری ابلهی گرد درو به برز گری
گر نداری همی تو خوار مرا پنبه بی پنبه دانه کار مرا
نیست از نقطه تا خط فرمان گنج بی رنج و درد بی درمان
زود بخشش سبک ستان فلکست پیر با فعل کودکان فلکست

در سخاوت بکودکان مانند   بدهد زود و زود بستانند
بد و نیک جهان همه تلفست   که هبوطش مقابل شرفست
در جهان آنکه علوی و سفلیست   صفت هر دو باز گویم چیست
این یکی پیر زنیک مرد انست   وان یکی زال سبحه گردانست
شکر و تسبیح میکند جاوید   بدو تا مهره سیاه و سپید
چون کتابیست صورت عالم   اندرو پند و بند هر دو بهم
صورتش بر تن لئیمان بند   حکمتش بر دل حکیمان پند
عالم طبع و حس و وهم و خیال   همه بازیچه اند و ما اطفال
غازیان طفل خویش را بدوست   تیغ چوبین از آن نهند بدست
تا چه آن طفل مرد کار شود   تیغ چوبینش ذو الفقار شود
مادران پیش خویش از آن بجهاز   دختران را کنند لعبت باز
تا ش چون شوی خواستگار آید   آن بکدبانوئی بکار آید
چونکه بگذاشت لعبت بیجان   لعبت زنده پرورش از آن
طفل دکانک از پی آن کرد   تا بدکان رسد چو گردد مرد
این همه نقش دانی از پی چیست   تا بمعنی رسی بدانی زیست
اینجهان صورتست و آن معنی   اندرو جان و اندر و جانی
ادمی را چه چشم جان شد باز   آمد از نقشها بمعنی باز

فی ابناء الزمان

چیست دنیا و خلق و استظهار   خاکدانی پر از سگ و مردار
چیست چون مار گرزه در لت دهر   نرم و رنگین و اندرون پر زهر
دل ز دنیا و مهر او بگسل   زانکه جانرا سمست و دل را سل
آفت آدمی ز دنیی دان   راحت جان و دل ز عقبی دان

دیگر

در نگر از سر نظر یکدم — زین دو معنی نصیبی و آدم

ان زر زید اسمان گرفته نیاز — وین شده خاک خورده انچه از آز

هر که را هست انده بیشی — بهره اوست کفر و درویشی

دین و دنیا بضد یکدیگرند — هر کجا دین بود درم نخرند

رخ بدین آر و بگذر از دنیا — زانکه دنیا رست فردا نار

زن و زر پای بند مردانست — هر که زین هر دو رست مرد آنست

زادهٔ چار پست و هفت بلند — با تو همشیره اند و خویشاوند

پس چه آدم تو بر تن و دل و جان — آیه حرمت علیکم خوان

چون جهان مادر و تو فرزندی — گرنه اکبر عقد چون بندی

اینجهان در حلی و حله نهان — گنده پیریست زشت و گنده دهان

سه طلاق ده ارت هیچ هش است — زانکه این گنده پیر شوی کش است

سوی دنیا حکیم کی یازد — کور با زشت به فرا سازد

دین ز دنیا همیشه آزرده است — کآب دنیا جمال دین برده است

دنیی و دون بوند هر دو قرین — قحبهٔ آن و قلتبانی این

فی ذم الغفلة

مکن ای دوست در سرای عمل — عمر را خرج در غرور امل

عمر چندانکه عمر مور و مگس — امل افزون ز عمر صد کرکس

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد — روزی از زندگانی تو ببرد

باز پس ناید انچه خود بگذشت — درج عمرت چه روز کان نبشت

چند تا انده پیرهن باشد — بو که این پیرهن کفن باشد

تو بدر زر شده به پیراهنت — کاندر آنجا بکوفته کفنت

با تو این طمطراق لاف و هوس — تا دم آخرست بهره و بس

وه که چون آمدی برون ز نهفت　　　چند وا حسرتات باید گفت

في مذمة علماء السوء

وی عیانی که زاده ز من اند　　　بیشتر در هوای خویشتن اند
مکتب شرع را ندیده هنوز　　　بدر شرع نارسیده هنوز
همه در راه انجاح کور　　　بندهٔ خورد و خفت همچو ستور
همه جویای کبر و تمکین اند　　　همه قلب شریعت و دین اند
همچو سیماب در کف مفلوج　　　از پی مال و حرص حلق و فروج
علم در دست اینهمه غوغا　　　چون چراغیست در طهارت جا
دیو ز افعالشان حذر کرده　　　هر چه او گفته زان بتر کرده
همه بسیار گوی و کم دانند　　　همه چون غول در بیابانند
در سخن چون شتر گسسته مهار　　　چون شترمرغ جمله آتش خوار
روی در خلق مقتدا نه رواست　　　زانکه راه خدا نه راه هواست
هر که تن دشمن است و یزدان دوست　　　دانکه الراسخون في العلم اوست
زینة الله نه اسب و زین باشد　　　زینة الله جمال دین باشد
باری از زین شکاریست گریز　　　مرغ دین را بدام دنیا گیر
همه بازان این زمان پیرند　　　یا مگس خوار یا ملخ گیرند
نیست اندر جهان نفس و نفس　　　باز سیمرغ گیر جز من و بس
مجلس وعظ رفتنت هوس است　　　مرگ همسایه واعظ تو بس است
با غرض پند همچو قند بود　　　با غرض پند پای بند بود
اندرین قصه بوالفضولی چند　　　کرده از بره فضلکی ترفند
هیچ نادیده از علوم اثر　　　هیچ نایافته ز حال خبر
در غضب همچو شیر درنده　　　در طلب همچو مرغ پرنده

شرع

شرع را جمله پشت پای زده　　　هر یک از رای خویش رای زده
ای رسول خدای بی همتا　　　از چه امت ز بهر خدا
در مدینه ز خاک سر بردار　　　تا ببینی که کیست بر سر دار
دین فروشان گرفته منبر تو　　　زار گشته شبیر و شبر تو
شده بدرود شرع و سنت تو　　　وان پسندیده رای امت تو

في النفس القدسيه

اندر آمد چو ماه در شبگیر　　　انعم الله صباح گویان پیر
کند چشمی و تیز ارکانی　　　تیز ذهنی و ره فرادانی
روی چون آفتاب نور اندود　　　جامه چون جامه سپهر کبود
گفت چون راز از زبان بگشاد　　　کله خواجگی ز سر بنهاد
کای بجاه و غرور مانده اسیر　　　بر تو سور هوات گشته امیر
خیز کاین خاکدان سرای تو نیست　　　این هوس خانه است جای تو نیست
گفتم ای ایزدت سرشته ز نور　　　وی ز عکس رخ تو دیو چو حور
چه کنی پیش بد بری پرده　　　در چنین کنج کنج باد آورد
این چه جای چو تو جهانبین است　　　گفت خود جایم از جهان این است
که عمارت سرای رنج بود　　　در خرابه مقام گنج بود
نبود زین سرای رنج و تعب　　　ماه و خورشید جز خراب طلب
زیرک از زخم دهر خسته بپاست　　　پوست بر مغز خود شکسته بپاست
مغز تا نازکست پوست نکوست　　　چون قوی شد حجاب باشد پوست
گفتم ای جان پر از نکویی تو　　　از کجایی مرا نگویی تو
تربتم گوهر است کانها را　　　منزلم مرجعست جانها را
آن زمین کاندر آن مبارک جاست　　　همچو خورشید آسمان پیماست

[illegible]
[illegible]

[illegible]

والکروهی که اندران جایند — کوهرین سرز مردین بابند
همه مستغرق جمال قدم — فارغ از نقش عالم و آدم
عندلیبان روضه انسند — ساکنان حظیره قدسند
هرچه در صحن او مکان دارد — تا بنکه کلوخ جان دارد
کفتم آخر کجاست ان منظر — کفت کز آن واز کجا برتر
اینچنین نکتها چو کفت مرا — خرد اندر بصر نخفت مرا
لب چه بکشاد پیر فرزانه — سایه بیرون کریخت از خانه
اجل از دست آن لب خندان — سرانکشت مانده در دندان
زین چنین پیر در جوانی خویش — خورده ام بهره زندکانی خویش
کرد این پیر کرد تا از جاه — پایت آرد ز چاه تا سرکاه
جز بتدبیر پیر کار مکن — پیر دانش نه پیر چرخ کهن
پیر کر جنبش ستاره بود — کرچه پیر است شیرخواره بود
زیر چرخ است رسم پیر و جوان — زبر چرخ این نباشد و آن

في الشيب

راکم کرد روزکار چه سود — از پس این رکوع چیست سجود
خوش خوش از من جهان بهزد مجاز — عاریتها همی ستاند باز
بدر بودم شدم هلال اشکال — که بخندند ابلهان زهلال
شب برنائیم به نیمه رسید — صبح پیریم بر جان بدمید
بنمردیم تا به بو العجبی — بندیدیم صبح نیم شبی

في التضرع والدعا

ای روان همه تنو مندان — آرزو بخش آرزومندان
تو کن فضل من نکو در من — مهربانتر توئی ز من بر من

که

[illegible]

کر نسازد نکار سازی تو — کنز تسد ز بی نیازی تو
با تو باشم درست نشکنم — بی تو باشم چو آسیا بانکم
با قبول تو ای زعلت پاک — چه بود خوب و زشت مشتی خاک
بر درت خوب و زشت را چکنم — چون تو هستی بهشت را چکنم
در بهشت فلک همه خامان — در بهشت تو دوزخ آشامان
ای مراد امل نکاران تو — وی امید امیدواران تو
کس از بد همی ندانند به — انچه دانی که آن به است آن ده
نه بلا تا من از تو سیر شوم — نه بلا تقنطوا دلیر شوم
تو مرا دل ده و دلیری بین — رو به خویش خوان و شیری بین
نخری رنک و بوی و دمدمه تو — زین همه وارهانم ای همه تو
رانده سابقت ندانم چیست — خوانده خاتمت ندانم چیست
ای خداوند کردکار غفور — بنده را از درت مکردان دور
بسته خویش کن ببر خوابم — تشنه خویش کن مده آبم

في ختم الكتاب

این کتابی که کفته ام در پند — چون رخ خوب دلبران دلبند
انچه نفس است وانچه انجاست — وز مشایخ هر انچه آثار است
حاصل آن همه در این تجمعست — مجلس روح را یکی شمعست
تلخ و شیرین چه می بطعم واثر — یا چه دشنام یار و پند پدر
کرچه بسیار دیده تالیف — هیچ دیدی بدین تصنیف
دوستدار رسول و آل ویم — زانکه پیوسته در نوال ویم
کر بدست این عقیده و مذهب — هم برین بد بداریم یا رب
بود نیمی کذشته از مرداد — که ازین کفتها بدادم داد

پانصد و بیت و چار رفته ز عام پانصد و بیت و پنج گشته تمام

باد بر مصطفی درود و سلام

ابد الدهر صد هزاران عام

و قد فرغ من تحریره لیلة الرابع من شهر جمادی الاولی

سنه ۱۳۱۵

٣٠

بسم الله

مهجوری حبیب در گوشه و کنار میشنوم اظهار عقیده نسبت باین مجموع معروف الاسم
مجهول الحال میکنی و سزا با علوی نقطه نادان دختلاط و امیزش را در سیاقها
چون خرافات این جوان در پرده بود من ترا با نثار و تبلیغ منع از خلطه میکردم
حال که مطلب افشا شده لازم است هر کی انهار از معارف انیکوه التماس کنم
و در خصوص این برادر رشته بچند فصل که فهرش ترا یک بدانش تست تنبیه
نایم **فصل** متذکر باش خوابی که چند قبل تعبیر کمی بیش از مراجعه بایس
با این جوان در حق تو دیدم که مصاحبی اختیار کرده بودی از طایفه جدیده و مقدم
ان شخص بر تو القای فضول بیان و ایقان میکرد و تو گوش فرا داده از برای استماع
هر چند بملایمت خطاب کردم و بتقریبات صحبت نمیدم ان شیطان نمیگذاشت جز فلک
خاطرشان شود اخر کار بعتاب کشید از شدت اضطراب از خواب بیدار شدم
و با هنوز تو با کی حرکت کرامی که در نظر داری صبحه آن شب گفتم چنین خواب
موحشی دیدم کفت تعبیر مطابق این واقعه در خاطر نمیگذرد چه فلان رفیق بیان
نمیدهد و این خطرات پاک و گوهر تابناک رغبت بطریق باطل نمیکند خاصه که چون تو
مذکری دارد هر چند خودم سو ظنا برات پاکی جوهر تو تسلیت میگفتم
ولی بالمره این اندیشه از خاطرم بیرون نمیرفت اکنون که این مغالطه اشکار
شده ترا یاد اوری کردم تا بیدار این خواب باشی و در بستان [illegible] نهادای پاک شفقتی

هند

۳۱

فصل این جوان علم ادعا کرده است بجز از نفو تغییر پیر و نائب خاص [illegible]
در شرق و غرب عالم کلام الله مجید و صحیفه مبارکه سجادیه که نزد تمام اکابر شیعه [illegible]
و منقبت بزبور ال محمد و انجیل اهل البیت است و خطب معجز نشان سالار معنیان که
شرع علم الهی و خزینه اسرار الهی است و منجیات مقالات [illegible] و ایکلیس بهتر از او نعهد
از زبان فصاحت این ادعا کلمه میگویم از رای کشف تمام مطلب [illegible] رخصت
البته میدانی ببیت سال تجاوز است که تعاطی شعر فارسی میکند الوقت که و بعضی
در این فن مو و شنیده باشی مکرر اظهار میداشت کمال این صنعت هم حسنی است
لا غیر کما هو عادته فی کلماته فی حینا ما کسیکه [illegible] در عجم باشد و جز بزبان
فارسی و سواد این مقاصد تعلم نکند خاصه که [illegible] و در این لغت منحصر
بجوید اند بقاعده ملکه فهم معانی را در این زبان بهتر از زبان عربی دارد
بخصوص مطالب عرفانی و اشعار رومی که در این جهان اظهار میکرد میکند
مع کمال [illegible] این شعر را هر گز اسرار حق این حقیقت مهر کردند و دهانش چند
با کمال رقت و سهولت تعبیر و خصوصیت در مراد این طور معنی کنند که گوش مردم [illegible] شنیده
و نطق لولیار اگشوده تا کسی مطالب حقه نشنود از راه انصاف اگر
این معنی عرض بر تمام نفوس شود کسی احتمال این معنی بطور توهم و [illegible]
فضلا میدهد یا خیر از تصدیق این مقاد را از غالب این الفاظ
در سمع مردم زبان فهم [illegible] مترتب [illegible] الطریق [illegible]

فصل شنیدم میگوید اگر جز اینکه بیان مطالب عرفانیه و علوم لدنیه نموده
بلی بی‌پایه این حرف‌ها از او تصدیق میکنم کاشف صدق این دعوی تفسیر منظوم او است
با آنکه از روی کتاب منتهی الارب که ترجمه قاموس عرب است و تفسیر فارسی مرحوم ملا فتح الله
نوشته شده هزار جا غلط رفته و کلمات آن مرحوم را اصلاً نفهمیده چون این شخص قابل
خطاب و طرف التفات نیست و مجاله گنجایش ندارد سقطاتش را نقل نمیکنیم و حواله برجوع
منصف دانشمند میدهیم با صدر کتاب [illegible] هم در حال خودش
میگفت بمن قرآن نازل میشود هر روز جزوها و سورها میبرد از آنجا که گویا از آنها
از آنها نزد من موجود باشد از معلومات این جوان هم همین رقم است رهی میکرده
فصل این مجنون لا الشعر میگوید عقل بالمره باطل است و از ادراک هر مسئله
عاجز خیلی عجیب است که این رسول باطل شود و خدا غیره در قرآن مجید ستوده باشد
و در احادیث قدسیه متواتره فرموده باشد به آن اقبل و ادبر و ثیب که اگر اینها جمله
از احادیث و کلمات انبیا و ملیین و خصوص صوفیه و درسیاتش عقل هدایت کند مثنوی
منتقیان این که مقصود ما عقل نشود مع ذلک شخص بود از تمام مراتب افاده سزاوار بیکار است دارند
بلی چیزی که راست مشایخ این طایفه گفته اند سلوک مقامات کشفیه بقدم عقول میشود
چه عقول متعارفه کوتاه است از ادراک آن مراتب ولی در صد هزار جا از کتب
تصریح کرده اند که مراد از عشق و امثال این لفظ که در کلمات قوم وارد است
نسبت مذکوره است و کمال عقل که لطیفه الهیه است اگر عاشق قیاس کنیم
مطالب

مطالب بیچاره عقل حالا من اگر این جنون و شوریدگی تعریف داشت خواجه عبدالله که با اعتقاد
حضرت از اعاظم مشایخ است نمیگفت سگ در زنبیل افکنده به که صوفی را اکنده
میرزا مهدی اصفهانی در بحث پولاد اصفهان بیش از تو از بعض شنیده و مرشد کامل تر دیده
جنونش هم کم از کسی نیست پس مقام ولایت خاصه حق لوطی است باید دست بیلامان آورد
عجب تر اینکه بیچاره در اثبات این مدعا تقریرهای مغالطه منطقی میکند غافل که اگر مطلب
تمام باشد اثبات بطلان عقل است به برهان عقلی و فساده لا یخفی علی احد و الا باید مطلب را
بکشف ثابت کند چنانچه بمن هم وعده داده هنوز که چیزی نفهمیده اگر تو را از این سر آگاه کرد
مرا خبر کن تا تقلید و تصدیق کنم چنانچه بگوید کشف این مطلب را صلاح ندانستم شق دیگر
و سکوت اختیار نماید سالک شده پس چرا دائما هذیان میگوید و متعرض مردم است
فصل یک ایراد بزرگی که تعالشته بر علمای اسلام و فقهای مجتهدین وارد آورده بطلان
اجتهاد است در اینجا هم حد کلمه بحث دارم میگویم اگر منکر ناموس الهی و ظواهر شرع نباشی
مدارم حکم درین باب چیز دیگر است اگر معتقدی و اکتفا میکنی احکام را بطریق قطع
برسانم میگویم حکم محمول مشکوک را از دروغ شمار که باتفاق معدوم است از برای یک
مکلف که با تو شریک در تکلیف است سالی که حالا میگوید به شکاک لعنت
میگویم تو شک مسکی از برای آن بیچاره که شک میکند حکم مسئله را بطور قطع بیان کن
تا موضوع ادعای تو که رفع شکش بشود و در این مرحله ادای حق برادری کرده باشی بیچاره
هنوز تصور نکرده که اعتبار آثار مجتهدین و ظنون در مسائل فرعیه از روی ادله قطعیه

ونصوص احادیث صحیحه متواتره است که بالاخره حکم ظاهری قطعی میشود و عبادت
عبد مطلقه در کار نیست واگر مناقشه در دلالت یا دلیل عدم اعتبار انها از اخبار کند
با اینکه این مناقشه بلا شبهه موجب خروج از دین است میگویم بقول عوام یک بام و دو هوا
نمیشود چه طور شد در تقریر تخیلات عرفانیه با اخبار ضعیفه عرفا هر الا الاته تمسک
میکنی و اینجا این اخبار که متون کتب اربعه و غیرها را پر کرده که باتفاق کافه شیعه
مدار مذاهب بر انها است و میکنی و اگر در این باب انکار وحدت اخبار کند
حاضرم که بیرون از شماره و حساب اخبار صحیحه سلیمه صریحة الدلالة نشان بدهم

فصل در ضمن طعن بر حکما میگوید فلان که اشتباها از عمر کذشته و همه
مشغول فن حکمت بوده حالا از تزلزل و … میکذرد از این حرف معلوم میشود محرمات
شرعیه تصدیق دارد میکویم چه میدانید … را مهکرد بموجب ضعف … حمد … کلی
نعقد صلح لازم معامله کرده است کذشته از ان … جو دست و عدم نقل ملکی
نیست این … در قمار هم موجود است چه شد که این … در اینجا …
در چاپاری ممتاز که جزو اسباب چند در قمار الات برده میشود و بهمین عنوان
در محضر پیر پس از مذاکره تقدیم و نیاز میشود نه بر بنی دیگر قمار بر مسئله … نقاهی
تنزیل نمیشود … در ارتکاب محرمات دیگر و ترک عبادات که خودش معترف است
و همه میدانند حرف نمیزنم **فصل** ایراد بر … دارد که نماز ناقص شما
چون ناهی از فحشاء و منکر نیست ترکش اولی است اولویت ترک … نفهمیدم
سهد است

سهد است بهمین نماز ناقص که ناهی از فحشاء و منکر میدانم که منکر بالاتر از خروج از ظاهر
اسلام است که حفظ حدود این مرحله بهمین عمل ناقص میشود وجه دیگری از کبریت احمر از
شیخ اکبر نقل کرده حیث قال فی قوله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر انما کانت کذلک
لان المصلی بمجرد الاحرام بها یحرم علیه التصرف فی غیر الصلوة ما دام فی الصلوة
فنهاه ذلک الاحرام عن الفحشاء و المنکر فانتهی فصح له اجر من عمل بامر الله و اطاعته
و اجر من انتهی عن محارم الله فی نفس الصلوة و ان لم ینته بعد ذلک فانظر ما اشرف الصلوة
کیف عظمت هذه المسئلة العجیبة و قلیل من اصحابنا من تفطن لها انتهی حرف … کلام
این شیخ بزرگ را که علما و کشفا نزد تمام طوائف صوفیه اسلامیه مسلم است بفارسی ترجمه کنم
تا روشن بود در معنی ایه کریمه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر ~~النسبة نماز باز میدارد~~
~~از عمل زشت و ناپسند~~ چنین گفته مطلب این طور است که نمازگذار بمحض احرام نماز باز
میماند از تصرف و اشتغال بامور غیر نماز مادام که در نماز است و همانگاه باز میدارد
این احرام نماز او را از عمل زشت و ناپسند و از برای او محقق میشود اجر کسیکه عمل بامر خدا
و طاعت او کرده باشد و اجر کسیکه خود را باز داشته از محارم پروردگار هر چند بس
در خود نماز باشد و قصد این مطلب نکرده باشد پس بدیده تعجب ملاحظه شرافت
نماز کن که چگونه بزرگ است این فائده عجیبه است و کم کسی از اصحاب ملتفت این فائده
شده است تمام شد کلام شیخ هر چند این سخن در غایت متانت است ولی بمعنی اول که
کما طرف قاصر کذشته قضیه آیه دائمیه میشود و بر حسب معنای منقول قضیه مادام است

چون الحق معنی نماز تحقیق نیست میتوان هر دو را از آیه کریمه استنباط کرد و اگر به هر یک اراده

مدعا تمام است باز در موضع دیگر از همان کتاب ارشیخ نقل کرده قال الشیخ ع علی الصلوة الجنازه

ان من انتقص من صلوته شیئا فانه لا یقبله ناقصا ولکن یضم المفقود من الصلوات الی بعض فاکمل

دیناره صلاة متسلا فیها النقص حکمت بعضها من بعض ثم ادخلت حضرة الحق کامله فتصیر المائة صلاة

ششلاثمائین صلاة او خمسین او عشرین او عشرة او غیر ذلک هکذا حکم صلاة الثقلین الی ما نعلم

و در عمل اهل الله بوی نیست از است نماز ناقص را ...

که در بحث نماز جنازه گفته است البته کسیکه ناقص شود چیزی از نماز او خدا نماز ناقص او

قبول نمیکند ولکن بارها پاره بپاره ضم میشود چنانچه صد نماز کرده باشد و در آنها نقصی

باشد از انضمام بعضی ببعض تکمیل میشود تا کامل گشته در حضرت پروردگار برده شود چنانچه

صد نماز هشتاد نماز میشود یا پنجاه یا بیست یا ده یا غیر از اینها چنین است حکم نماز ثقلین تا تمام شده

کلام شیخ و معلوم شد نماز هر چند ناقص است تا یک اندازه ما هر از اخشا دینمکرو با کاره

مع ذلک منافات ندارد که گفته شود واجب است نماز کامل بجا آورده شود با حضور قلب

تا مصداق الصلوة معراج المؤمن باشد **فصل** دیگر در انحصار جمیع این طایفه مکلفت در حقیقت

انها عاقل نیست که اینها در همه مسئله با هم خلاف ندارند از خیلی غریب است

نسخه جامع الاسرار فرزند العباب سید حیدر آملی که قدوه این طایفه است مدتها نزد او

بوده و میکفت مکرر او را از ابتدا تا انتها دیده ام و مع ذلک اینهمه اختلافات

منقوله از اینها را در مسئله توحید ندیده حتی آنکه سید بهشت قدس سره از آنها نقل کرده

و همه قائلم مع شرح جیب بعض پوره دکار و ملائکه و جمیع ناس را انتسد مع ذلک رکعه ما

روائی او را اراده

رؤس احوال مردوده که در این مسئله نقل کردیم و از این کلام همچو معلوم میشود که از اول است

و همین اختلافاتی که در نقیض خاتم الولایه نقل کرده ندیده این سید عبد الوهاب

شعرانی است که از اعاظم صوفیه در کتاب یواقیت الجواهر قول الحجت در رؤیه حق تعالی

در مبحث استوای بر عرش از عبد القادر جیلانی پس القطب والتحقیق رؤیه حق تعالی را

نقل کرده غایة مانع الباب بجواب اهل شرع او شوره کرده هر چند در جای دیگر از همین

کتاب توجیه بعیدی از این مقوله منقوله ذکر کرده بار نقل اختلافات اینها در معارف

انقدر است که بذکرها تمام نمیشود از رجوع بفتوحات و فصوص و لوایح و نفحات

و جامع الاسرار و دیگر کتب علیه اینها معلوم میشود **فصل** میگویند کشیدن

حشیشه انسان را دقیق در فهم معانی دقیقه میکند گذشته از آنکه در نزد اهل

از علمای این عمل و عمل علمای کبرا انحراف کو گفته و نمیگویند چون فایده

این کار راجع به تدبیر بدن و تعلق مخصوص بعضو شریف مانع دارد باید از اطبای

سلف و خلف پرسید **فصل** روزی گفتم دلیل صدق این مرد

در دعوای این مقام بزرگ چیست جواب میگویند مگر نبوت است که معجزه

میخواهی میگویم معجزه نمیخواهم ولی اماره راستی که موجب تصدیق هر مدعی تعالی

باشد لازم است هر چند صنعت تجارت باشد اگر کسی اظهار استادی در علم

خیاطت کند پارچه چیز اگر چه کرباس باشد باو نمیدهند که جامه بدوزد

پس حکم میشود آدمی دین و ایمان عقل و دنیا و آخرت خود را بی مقصود را اراده

کسی کند که هنوز او را فتاخته ولیاقتش سوا از زبان این امر عظیم نیافته والا
صدور این قدر متصور نیست مگر از کسی که در نظر اعتبار او اسلام کم عیار
تر از یک گمرکی باشد اگر بجرد ادعا باید تصدیق هر کس کرد خرق ضاله
بسیار است این مرد چه خصوصیت امتیاز دارد میگوئی دلیل مصدق
است بیا تا به بینی میگویم این آمدن فعل است که بی وجه مرجح اختیارش
صحیح نیست گذشته از این عوام همه فرق باطله میگویند کیفکان جهه تجلی
لازم است پس تا یکمقدار ندیده نمیتوان رفت احتمال میرود مصدق
این مرد علامات بعد متواتر آثار دوسعه شخش باشد او را در طریقت حالت ازعوار
که گمهی کارت این اقدس را الکلاله آمد سواحه او را در گمهر عامه ناس بگو گمراه
حکم بارتداد شکرد شهود واقعه حاضر بد تعجب است از سخافت اختیار این
جوان در میان این طائفه کسی را گزیده که مردود کل اهل شرع و طریقت است
فصل سید این شنیده و شنیدها آن فقیر دار رسته از دنیا که بستکم مهار رفت از دستکار کش
تشجیع بود و همواره میشد که با خوش آواز شبانه‌ها پیانو و تار میزد و بشیوه زنگان چال
رقص وحدت میکرد که گفتی کان عطاء بهاء جز زبانی در یک تحریک اسافل و جنبانیدن
سلاسل حاضر توجه به یک طرفه العین از مرتبه کثرت بمنزل حقیقت و وحدت مطلقه
عبور میداد رستی جان ناسفت است اسباب کار برای ارشاد بهر از این
خبر برای یک نفر از نواب مخصوص میسر نیست نیست و وسیله است که مردم سو
محرمان خاص
از ترحوایت

از تیه غوایت بشاهراه هدایت دعوت کرده هر شب در خلوت بمدعی از سفره
بی انتظار بفنون مقاصد ذوقیه و مقامات کشفیه کامیاب شد آنها که سهلا
ازان چهره دلاسو در وجد و حالت از دیبران پارسا را هر که از این چشمه حیوان
نوشید نعاه العصران سوخت و زندگی ابد رسید بقول حضرت مادرای قبا بعض
قریه و هر که بموجب جمود قریحه نیامد و نخورد در وادی ضلالت بغصه و حسرت
جان داد و نبرد ذوق این که نداند بخدا تا نچشی فصل انانکه کهلس سلسله
هر بداو صاف از زبان صاحبان مقام ز کرده اند حلیلی از انها سوار کها بعض مشایخ
محدسکم و اتصاف باوصاف سو حواله با نصاف میدهم شیخ اکبر در باب صدد
نود و هفتم از فتوحات میگوید اَلعَارِفُ عِندَ طَائِفَةِ الصُّوفِیَّةِ مَن اَشعَرَ قَلبَهُ الهَیبَةَ
وَالسَّکِینَةَ وَعَدَمَ العَلاقَةِ الصَّارِفَةِ عَن شُهُودِ الحَقِّ تَعَالی وَاِذَا ذَکَرَ اللهَ وَاستَوی عَلَیهِ الذِّکرُ
یَغِیبُ عَنِ الاَکوَانِ اِلّا اَن قَالَ کَثِیرُ الحَیَاءِ فِی قَلبِهِ التَّعظِیمُ یُقَدِّمُ حَقَّ الحَقِّ تَعَالی عَلی حُظُوظِ نَفسِهِ
بَطنُهُ جَائِعٌ وَبَدَنُهُ عَارٍ لَا یَاسَفُ قَطُّ عَلی شَیءٍ لِکَونِهِ لَا یَرِی غَیرَ اللهِ طَیَّارٌ مَدَی الدَّهرِ
تَبکِی عَینُهُ وَیَضحَکُ قَلبُهُ هُوَ کَالاَرضِ یَطَؤُهُ البَرُّ وَالفَاجِرُ وَکَالسَّحَابِ یُظِلُّ کُلَّ شَیءٍ
وَکَالمَطَرِ یَسقِی مَا یُحِبُّ وَمَا لَا یُحِبُّ لَا تَنقَضِی وَطَرُهُ قَطُّ مِن شَیءٍ وَذَلِکَ لِیَدُومَ اِفتِقَارُهُ
اِلَی اللهِ تَعَالی ذَوقًا شَانُهُ الفَقرُ وَالذُّلُّ بَینَ یَدَیِ اللهِ یَنفَتِحُ لَهُ فِی فِرَاشِهِ کَمَا یَنفَتِحُ لَهُ فِی صَلوتِهِ
وَاِنِ اختَلَفَتِ الوَارِدَاتُ بِحَسَبِ المَوَاطِنِ واطال فی ذلک رحمه کلمات بعار
چنان است که عارف نزد طائفه از صوفیه آنست که جامه زیرین قلب خود کرده باشد

هیبت و سکینه و ترک علاقه مانعه از ملاحظهٔ حق تعالی را و هرگاه یاد خدا کند و غایب شود
بر او ذکر حق فراموش کند جمیع کائنات را تا آنکه میگویند بعضی کاملان را سالهاست چهار او
در فضای دلش غیر تعظیم حق هیچ نیست همواره تقدیم حقوق پروردگار میکند بر حظوظ
نفس خود تنگدلش گرسنه و بدنش برهنه است هرگز افسوس بر فوت چیزی نخورد
زیرا که غیر خدا را نمیجوید پیوسته در پرواز است چشمی از خوف گریان دارد و دلی
از وجد خندان همچون زمین دور اینکه بد و نیز بر قدم میسپارد و او ابر سان
همه چیز را سایه می افکند و مانند باران هر بایست و نا شایست سو سیراب میکند
تمام حاجت خود سوا هیچ چیز دریافت نمیکند تا همواره احتیاج خود سوی خداوند
با ذوق معرفت دریابد شانش فقر و انکسار است بحضور پروردگار در سترخانی ابواب معرفت
بر او گشوده شود که در نماز در مقام خلوص حالش یکسانست هر چند که مواقع واردات
گوناگون بیند بعد از کلام طویل درین باب میگوید واما صفة العارف عندنا
وعند غیرنا من المحققین فهو ان یکون قائما بالحق فی جمعیته نافذ الهمة جهول النعت
والصفة عند جمیع العالم من بشر وجن وملک وحیوان لایعرف مقامه فیحمد
ولایعرف حاله فیتمیز هو خامل الذکر مستور المقام عام الشفقة علی خلق الله
عارف بارادة الحق تعالی قبل ظهور المراد فیرید بارادة الحق لاینازع ولایقاوم ولایقع
فی الوجود ما لایریده شدید فی لین یعلم مکارم الاخلاق من سفسافها فینزلها
منازلها تنزیل حکیم یتبرا ممن تبرا الله منه یحسن الیه مع البرائة منه الی ما ذکره

یعنی

یعنی شأن عارف نزد ما و دیگر محققین است که در جمعیت خود قیام بحق داشته صاحب همتی
گذارنده باشد نام و نعتش در جمیع عالم از آدمی و پری فرشته و جنبنده ناشناس بماند
مقام معروفی ندارد تا بر تبه مخصوص شود خلاف عادتی نکند تا موجب امتیاز گردد
ذکرش خاموش و مرتبه اش با ردی پوشیده است با همه آفریدگان مهربان است اراده
پروردگار را میشناسد پیش از آنکه بعرصه ظهور گراید و مرادی بغیر اراده او نگزیند
در هیچ کار با کسی ستیز و نبرد نکند در منصه وجود امری واقع نشود که بیرون از اراده
او باشد چه اراده اش با اراده حق توام است با درشتی جا بجا نرم است اخلاق نیک را
از بد میشناسد و هر یک را در جای خود چون حکیم آگاه مینشاند بیزاری میجوید از کسیکه
خدا از او بیزار است ولی احسانش سوا از او دریغ ندارد از جنید بغدادی
علامت عارف را پرسیدند گفت من نطق عن سرک وانت ساکت او کسی است
که از سر تو سخن گوید گاهی که تو خاموش باشی جای دیگر گفته من لم یحفظ القرآن
ولم یکتب الحدیث لایقتدی به فی هذا الامر فان علمنا مقید بالکتاب والسنة
کسیکه قرآن از بر ندارد و بخط خود حدیث ننگارد لایق پیشوائی نباشد
چه علم این طایفه بسته بقرآن و حدیث است مقصد را از اینجا سید حیدر آملی
نقد کرده با تصریح باین مطلب که محال است دریافت دقیقه از دقایق معرفت
کسی را که مهمل کند از رستی از مستحبات ظاهر شریعت تا چه رسد بواجبات
فصل حقیقت اینها خوب جامع اوصاف و ملتزم آداب شرعیه از اهل بیت

رکون بظلمه و تودد با فساق این مسکن نهار امعروف تعاطی قمار شرب حشیشه و خمور
در خانقاه فقرا اجتماع جوانهای امرد درا انجا که شعرای عصر تعبیر بخلع و کشمیر میکنند
~~التزام مرشد ثبت [illegible]~~
~~[illegible]~~ آتی علی ترتیب مراتبهم فی الجمال افطار صوم رمضان [illegible]
سرا در خانقاه کاملین و اصلین سو جهرا در دکان کتاب فروشی بیانی بازار [illegible]
الاشهار اینها همه بکنار این التزام در نزدن شارب که در مقابل اهل اسلام شعار جهود
کرده و بایں واسطه نشانه و امتیازی پیدا کرده زند حلاق فالماد کراتشم فی جمله اوصاف
العارفین للانفار و العاله همبر و جهش سو معلوم کن که در این التزام اسم و اثری
در شرع اقدس هست یا نه چنانچه نباشد و استحباب خلاف این رویه احادیث معتبره
و ضرورت مسلمین ثابت باشد بدان که اینها همه درویشی سو جز مخالفت با تمام
انبیا و جمیع ما جاء به چیز دیگر نمیدانند و در این اوضاع دکان داری و مرشد بازی
غیر از حب جاه و تمکن در قلوب قصد دیگر ندارند تطبیق واقعه عصر را خود شعر عربی
مولانا رومی پرداخته همچو این شیخان با طبل و علم که نمیدند اگه زهر از بیش و کم
لاف شیخی در جهان انداخته خویشتن با بایزید در ساخته هم زخود سالک شده واصل شده محفل واکرده در دعوی کده
خانه ادبار ایشان شوم قوم دختر انبوده ران خبر ولوله که کار نیز راست شد شرطهائی که زنسوان ماست شد
[illegible] طرف آمد یکی پیغام نی غر اندر الطرف ران بام حرف [illegible] بسته ابدال جاهلان [illegible]
احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم پیش چلپس همه شد این شکلت که سهل [illegible]

[illegible]

که از اهل شهود میگفت من در یکی از واقعات خود از روحانیت مولانا استکشاف
کردم که این شعرها را در خصوص حال این مرد گفته فصل یکی از درویشان که آمی
که سالها با این مرد همراه بوده میکرد و صحبت او را خیر داشت در پرده شراب برار
منسوشید و بر سر بازار نشر اسرار میکرد و میگفت بزاح و حدت اتزاع این کامل نیکم
از بس معوض از دنیا و مستغرق بحر فنا است بالطبیعه از خوان سر و پا برهنه
مشغول است مخصوصا همه روزه شاطر را بیسار که بمراقبت کند اینگونه
اشخاص که اهل خواهش و مطلبند نه ارباب بخشش و منصب بخانقاه راه ندهد
مخصوصا اینروزها در سویدای قلب و بطن فؤاد ماغش جز ترتیب مقدم کشیدن
شخص صدارت که مفتاح رتبه تامه ریاست است هیچ امری نمیگذرد و در پی
وصول بدان ارزو تدبیرها می اندیشد و ترتیبات بنا یاب خاص خود القا میکند
بحمد الله [illegible] که لطف الهی [illegible] حال ضعفا است تقلید امر صدارت را
باین فطرت پاک و خاطر آگاه گذاشته که هزار دجال شیطان صفت با صد هزار
افسون و تیرنگ با گستانه اش ملاذ لاذ و باز فیض عام و انعام تام اگر چه
بیک لقمه نان و یا کلمه ای بالک عمر باشد کامی میجویند و نامی میگیرند عجب است از حکام
طمع و سفاهت که وجه خاطر را بر بودن صیدی منعطف کرده که هزاران
قلندر پیشه را بیک اشاره در دام کشیده و صید نشین چشم و لاابالیان عصر و
در اول مرحله تکیه گاه خیال خود دیده عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

فصل از فصل بالا معلوم شد که مراتب استعدادات برای تحصیل درجات قرب
طبع شئونات صوری میداند منصب و مال باشد یا زیبائی و جمال لهذا هر که
جامع اوصاف است بهتر و زودتر از هر کس بی زحمت ریاضت و کلفت خدمت
حاوی رتبتین میشود و بمقام ذو العینین پیدا میکند در اندک زمانی حامل تاج و قابل
خرقه است اگرچه فاعل هزار شیوه و فرقه است چکار داری که در زمان صبا و
از روی ارادت یا کراهت مشغول بی شمار بوده حالا بیا ببین که از نظر بابا تاثیر بر
بجمال قلب ماهیت شده که [redacted]
چون در این درگاه بساط توبت و ارائی اوصاف بسته نوباوه که تازه گلبرگ ترش
شکفته و باد صبا در گوش و لاله و نرگس حدیث زلف دو زیبا گفته همینکه قابل است و به تقبیل
پیر دلیل است و سالک سبیل این طفل یکشبه ره صد ساله میرود بکوری چشم دشمن
چند روز دیگر که بکمال قابلیت رسید و بی واسطه غیر شیر معرفت از پستان ولایت
مکید با جازه پیر سلسله منشور وار هر حلقه گیسو کردن عارف و عامی هزار سلسله میشود
مستمندان پریشان را که گردش دایره وار جمعند بیک غمزه جادو و اشاره ابرو
در تمام مراتب و تمین صعودی و نزولی سیر میدهد و تلقین ذکر جهر و نشانه ربعین
و گشودن ابواب خمسه و نمودن اطوار سبعه مامور میکرد با چلّه و قوت بازو او
فصل چون محقق پیوسته که این مرد محض تضعیف عقول و تسخیر نفوس
داروئی تعبیه کرده بتوسط یکی از محرمان خاص بذوق مردم بیچاره بدنام در مقام
۸ ابن

37
بدایت طلوع حکم و شعار اثر باشند کسی از این سر واقف شد مباشر این عمل گوید بکر
از فقرا ئی بری چنین کاری سو تعهد کرده جواب بعوون بتحقیق که داد این بود مردم سو باید
از خواب غفلت بیدار کرد تا همه یک دل و یکزبان موحد و خداشناس شوند بهر وسیله که باشد
خوب است بخصوص در این راه شرط اول قدم آن است که مجنون باشی و الحمله بهمین لحاظ
و با وسع وقت عزم ملاقات این مرد کردیم و از فرط قصور از فیض حضورش محروم ماندم
و این روزها که از تزدیکان تونس سو بتعریب دیدم و شمه از مراتب حسیه و نقش که
در انجا تحصیل کرده در او یافتم و این چنان بود که در روز بیست هشتم شوال المکرم سنه ۱۳۱۲
در ساعت غروب با عده بعزم تفرج تا اصطخر معروف حسن آباد که واقع در سمت
شمال دار الخلافه است چون نزهتگاه ما روح است رفتیم جمعی از دوستان را
ملاقات کرده محض استیناس و همه بکنار اصطخر نشستیم باقتضای وقت که فصل
ربیع بود هوا تگرگ باریدن گرفت چون در آن اطراف سقطه که حافظ باشد
دیده نمیشد با جماع احباب با کمال سرعت و شتاب در تفحص پناهی برآمدیم
بفاصله کمی مقبره حجره مانند دیدار شد خود را بکنار دیوار بنا کشیدیم تفقد مقبره
شدت باران و حیرت یاران را که دید اجازه دخول داد در این موقع این دعوت را
غنیمت شمرده باتفاق وارد شدیم چون حجره بی روزنه و ممتلی از دود حشیش بود
در اول ورود تاریک مینمود قدری که گذشت درویشی بغایت سیاه فام و بد ادا
که رندانه و قلندروار قلیان اسرار در دست داشت و میکشید طرف بیلش تیز

فقیر بود که گاه گاه بار و بهادرم میشد دهه گذشت اطراف بیت درویش پر شد
محاذی درویش همانچه در روی پوست تخت دیده ارشد یکی از رفقا گفت فقیر
دم کرم بچه کم و زیاد هیچ جواب داد بهمت سؤال التعشق دادیم و ای هوشی نداریم
ما بکلی از تمام دنیا و هستی رستیم این حال کسی است هرگاه غالب تهی میکنیم میشود از
که یکسره خلع بدن نشود در این بین که بار بدن بنهایت اشتداد رسید سگی در آن حوالی بود
چون پناهی دیگر نداشت بعادت مألوف عزم جایگاه فقیر کرد ما گرار صدمت یاران
دیگر در امان باشد چون مطلب معلوم ما نبود کلب مسطور نهیب کردیم که از محذور
نجاست محفوظ باشیم درویش که این حال بود در ما دید بر آشفت و گفت این سگ پیش
من است بگذارید داخل شود چون چاره نبود با التماس و چاپلوس راضی شد که از استانه
تجاوز نکند آنی نگذشت دو نفر که از پا تا سر غرق عطر بودند بعد از رساندن عشق در درویش
وارد شدند نزدیک خود جاشان داد نشستند قدری نان و ماست همراه داشتند
کنار درویش بر زمین نهادند چون دست خالی نیامده بودند کاملا بنواخت و نوازش
درویشانه نائل شدند خوب که نظر کردیم دیدیم هر دو یهود دیده چون در این مقام
جای دم زدن و گریزگاهی نبود همه سو تحمل کردیم و از خدا استلت نمودیم تا فرجه در هوا شود
مگر بوسیله از این مزبله خلاص شویم قدری گذشت و فرجه در باریدن پیدا شد
عزم خروج کردیم رفیق درویش تا در حجره بدرقه کرد آهسته از او پرسیدم که این معرکه چه صحبت است
وای درویش گریست گفت ایا نبوده مذهب عشق علیشاه و این همه [illegible] از منقبان آن درگاهست
درویش
وداع

وداع با نعاف گفتیم و رفتیم

فصل

این روزها در مجالس و محافل بنداگیده میشود
که مرشد امر کرده است مریدین را بترک عبادات چه آنها را در حق سالکین از
موانع و حجب میدانند و درباره واصلین تمسک با آیه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین
مینمایند و گاهی این شعر شیدا میخوانند هر که محراب نمازش گشته عیش سر اجمان فتنش میدان موشش
هر چند این بندقه قابل نقل و رد نیست ولی محض اینکه معلوم باشد در میان فرق منتحله باسلام
خاصه از این طایفه کسی این حرف را گفته چند کلمه از بزرگان صوفیه نقل میکنیم تا معلوم باشد کثافات
این مردود از چه ماخذ است قال السید عبد الوهاب الشعرانی فی المبحث السادس والعشرین
من الیواقیت اعلم یا اخی ان من المحال رفع التحجیر عن کل مکلف ما بقیت الدنیا ولولا
ذلک لکان کل من ارتفع حجابه یرتفع عنه التحجیر للآدح لا یری فاعلا الا الحق وحده
ولا قائل بذلک من اهل السنة والجماعة وقول بعض العارفین ان السالک یصل الی مقام
یرتفع عنه التکلیف مراده بهذا التکلیف ذهاب کلفة العبادة فلا یصیر یمل منها
بل ربما تلذذ بفعل ما کانت نفسه تستصعب فعله قبل ذلک وقد مکثت ایامی فی ذلک المقام
لا اتکلف ولا اشق العبادات ثم کشف لی عن نقص ذلک المقام لما یصاحبه من هوی
النفس فتبت منه وصرت لا آتی بعبادة الا بمشقة وکلفة کانی حامل جبلا وذلک
لما فیها من الآداب والمشاهد التی کلفنا بها فیها وکنت قبل ذلک لا اتکلف لها
کما لا اتکلف لخروج النفس من انفی ودخوله وذلک انی رایت الله عز وجل یقول
لمحمد صلی الله علیه وآله فاذا فرغت فانصب ای اذا فرغت من عمل متعب فانصب فی عمل آخر

فقیر بود که گاه گاه بار و بیمار میشد. وقتی گذشت اطراف بیت روشن تر شد
محاذی درویش کمانچه در روی پوست تخت پیدا رشد یکی از رفقا گفت فقیر
دم کرد [illegible]
مابکلی [illegible]
که بگیر [illegible]
چون بنا [illegible]
راز [illegible]
ذلک [illegible]
مجالس [illegible]
من [illegible]
بجاو [illegible]
وارد [illegible]
کنار [illegible]
درو [illegible]
جار [illegible]
مکرر [illegible]
عزم [illegible]
وای اویس [illegible] بعوه مدحش [illegible] باه وای [illegible]
درویش

وداع

فصل

وداع بانعام کعبیم و رفیقیم اینروزها در مجالس و محافل بداکه میشود
که مرشد امر کرده است مریدین را بزرگ عبادات چه انهارا در حق سالکین از
[illegible] در باره و اصلین تمسک بآیه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین
[illegible] انهارا بجوید هر که محراب نمازش کعبه عیش بود ایمان فتنش میدان نوشیش
[illegible] در دنیت و الحق اینکه معلوم باشد در میان فرق منتحله باسلام
[illegible] حرف را الکفه چند کلمه از بزرگان نقل صفحه میکنیم تا معلوم باشد که تکلیفات
[illegible] قال السید عبد الوهاب الشعرانی فی المبحث السادس والعشرین
[illegible] ان من المحال رفع التحجیر عن کل مکلف ما بقیت الدنیا و لولد
[illegible] فع حجابه یرتفع عنه التحجیر للاذح للایری فاعلاء الا الحق وعده
[illegible] السنة والجماعة وقول بعض العارفین ان السالک یصل الی مقام
[illegible] ده بهذا التکلیف ذهاب کلفة العباده فلا یصیر یمل منها
[illegible] نه تتصعب لفعله قبل ذلک وقد مکثت ایام فی ذلک المقام
[illegible] با واجبات ثم کشف لی عن بعض ذلک المقام لما یصاحبه من هوی
[illegible] لا التی بعباده الا مشقة و کلفة کانی حامل جبلا و ذلک
[illegible] التی کلفنا بها فیها و کنت قبل ذلک لا اتکلف لها
[illegible] من النفی و دخوله و ذلک انی رایت الله عز وجل یقول
بمحمد صلى الله عليه وآله فاذا فرغت فانصب ای اذا فرغت من عمل متعب فانصب فی عمل آخر

فقیر بود که گاه گاه بار و بهدم میشد و همه گذشت اطراف بیت روشن تر شد

محاذی درویش

دم کرم بکم

ما بکلی از تمام

که یکسره خلع بد

چون پناهی دیگر

دیگر در امان

نجاست محفوظ

من بیت بگدار

نجاور نکند آ

وارد شدند

کنار در و یش

در و قیانه نا

جاری زدن

مکر بوسیله از

عزم خروج کردیم

و این درویش کسبت نقد ابا شعره مذهب عشق علیشاه و این شیخ خلیق از مهربان آن درگاه

درویش

وداع

فصل

وداع با نعات کعبیم و رفتیم از روزها در مجالس و محافل بود که میشود

بزرگ عبادات چه انها را در حق سالکین از

اصلین تمسک بآیه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین

هر که محراب نمازش گشته عیش بود ایمان نقش میدان بوشش

و گفته که معلوم باشد در میان فرق متحله بالسلام

چند کلمه از بزرگان نقل میکنیم تا معلوم باشد که عبادت

سید عبد الوهاب الشعرانی فی المبحث السادس والعشرین

المحال رفع التحجیر عن کل تکلیف ما بقیت الدنیا و لو بلغ

یرتفع عنه التحجیر للانبیاء فاعلم ان الحق وعد

الجماعة و قول بعض العارفین ان السالک یصل الی مقام

التکلیف ذهاب کلفة العبادة فلا یصیر عمل منها

یصعب لفعله قبل ذلک و قد مکثت ایام فی ذلک المقام

ثم کشف لی عن نقص ذلک المقام لما یصاحبه من هوی

العبادة الامشقة و کلفة کانی حامل جبلا و ذلک

کلفنا بها فیها و کنت قبل ذلک لذا التکلف لها

من نفی و دخوله و ذلک انی رایت الله عز و جل یقول

لمحمد صلی الله علیه و آله فاذا فرغت فانصب ای اذا فرغت من عمل متعب فانصب فی عمل آخر

ان شعب وهذا الزلايدوعه الامن سالک الطریق فان الراحة من التکلیف ونحن نطالبون بالدلیل
علی انه تعالی کلف نفس ثم ازال وقال فنعلم ان الله تعالی الحکیم شیئا اوتوجبه علی السنته
رسله ثم تجبه للاحدین اولیائه ابدا لان الله تعالی قدر اعمی شرعه الظاهر وجعله مرد الناس
کلهم فلا ینسخ الشریعة الامن جاء بها من بعده من الرسل و نبینا صلی الله علیه واله اخر الرسل
ولیس لشرعنا ناسخ | معنی کلمات این است که سید عبدالوهاب شعرانی در مبحث سی و ششم
از کتاب یواقیت میگوید بدان برادر من محال است خروج از دایره تکلیف جمیع مکلفین
مادام که دنیا باقیست واگر چنین است باید هر که از حجاب طبیعت گذرد و از دایره تکلیف خارج
شود بجهة انکه بدیده بصیرت مینگرد که فاعلی بالاستقلال جز ذات پروردگار نیست
وحال انکه هیچکس از اهل سنت وجماعت اینچنین نگفته وانیکه بعض عارفین گفته اند سالک
میرسد بمقامی که تکلیف از او برداشته میشود مراد رفع کلفت و مشقت عبادت است که در ابتدا
طاعات طول میشود بلکه باید باشد اعمالی که پیش از وصول بمقام بصعوبت ایجاد میکرد
اکنون از روی لذت بجامی اورد چنانچه من خود مدتی در این مقام در رنگ کردم که عبادات را
برنج و مشقت ایجاد میکردم بعد از چندی نقص این مقام بر من مکشوف یافتم چه این حال را
موافق خواهش نفس دیدم و توبه از این اختیار کردم وحال عبادات را بطوری بی مشقت
ایجاد میکنم که گوئی گرانی کوهی در دوش دارم و همین است مقتضای آداب درشاید
تکلیفات که ماموریم هر چند قبل از این در دادن تکالیف بر خود مشقت میکردم
که هوا از بینی برون کنم یا در دل کشم این ادب را از اینجا یافتم که دیدم خداوند

ودر

عزوجل بر رسول اکرم میفرماید هرگاه از عبادت بار نخی فارغ شوی مهیای طاعت
بارنجی دیگر شو ولذت این نکته نمیچشد مگر کسیکه سلوک طریق معرفت کرده باشد
ن آسانی و راحت کجا کلفت عبادت کجا ما همواره ماموریم که بطریق طاعت
رو به پروردگار کنیم بعد از کلام طویلی میگوید البته خدا حرام یا واجب نمیکند
چیزی را بر زبان پیغمبرانش پس حلال کند از برای اهدی از اولیای خود ابدا بجهة انکه
ظاهر شرع را باز گشت جمیع مردم قرار داده و نسخ شریعت را کسی نمیکند مگر انکه
رسول است و پیغمبر ما صلی الله علیه واله خاتم انبیا است پس از برای شرع او ناسخی متصور نیست

فصل اگرچه در دلالت این بالاتر نمیشود که بعد از نصوص قرآن مبین و تواتر احادیث
معصومین ضرورت کافه مسلمین برای ابطال این زندقه فاحشه تمسک بمقالات صوفیه کنیم
ولی محض انکه خوب روشن شود برای عامی غافلی معترف بصحت طریقه سنت و معرفت درویشی
مرحله ندارد چند فقره دیگر از عبارات مشایخ نهار ذکر میکنیم تا خصم سوا شمشیرش کردن زند
که در اینکو علف حجت تمام است و تقریح المسحکاتی انقل عن الشیخ محی انه لا یجوز لولی قط المباشرة
الی فعل معصیة اطلع من طریق کشفه علی تقدیرها علیه کما انه لا یجوز لمن اشعد انه یمرض
فی الیوم الفلانی من رمضان ان یبادر للفطر فی ذلک الیوم بل یجب علیه الصبر حتی یتلبس
بالمرض لذ غیره من الاعذار قال وهذا مذهبنا و مذهب المحققین من اهل الله عزوجل
نقل از شیخ محی الدین کرده که گفته است جایز نیست از برای ولی چیزی که نفس در معصیتی
که از طریق کشف یافته است صدور ان را از خود چنانچه جایز نیست از برای کسی مکاشفه

مطلع شود در فلان روز از رمضان مریض میشود اینکه پیش در افطار کرد در ان روز بلکه
واجب است بر او دریک کردن تا مبتلای مرض نشود چرا که خدا تعالی تشریع فطر
نکرده است مگر با تلبس مرض یا غیر مرض از عذرهای دیگر و همین مذهب با محققین اهل کشف
ببین که تا چه اندازه رعایت ظاهر شرع کرده مطلب بجود و جمیع محققین این طایفه نسبت داده
و چگونه ملزم تقدم ظاهر شرع است بر کشف در جائی دیگر از فتوحات اینکه کشف و
کفر و تلبیس گفته حالا بیاب که از این مرد آنچه از این مقوله نقل میشود و باز در زبدة الاسرار
گفته از چه با خداست با محی الدین در باب صد و چهل و ششم از فتوحات میگوید
ایاک ان ترمی میزان الشرع من یدک فی العلم الرسمی بل بادر لما حکم به وان فهمت منه
خلاف ما یفهمه الناس مما یحول بینک وبین امضاء ظاهر الحکم به فلا تعول علیه فانه
مکر نفسانی فی صورة علم الهی من حیث لا تشعر ثم قال بعد کلام اعلم ان تقدیم الکشف
علی النص لیس عندنا بشیء ولا عند اهل الله تعالی وکل من عول علیه فقد غلط وخرج
عن الانتظام فی شرع اهل الله تعالی ولحق بالاخسرین اعمالا و اطال فی ذلک ثم قال
واذا ورد علی احد من اهل الکشف وارد الهی یحلل له ما ثبت تحریمه فی نفس الامر
من الشرع المحمدی صلی الله علیه وآله وجب علیه جزما ترک هذا الوارد لانه تلبیس ووجب
علیه الرجوع الی حکم الشرع الثابت وقد ثبت عند اهل الکشف باجمعهم انه لا تحلیل
ولا تحریم لاحد بعد انقطاع الرسالة والنبوة یعنی زنهار از دوش خود سنگ از دست بیفکنی
میزان شرع را در علم رسمی پس پیشی گیر در اجرای حکمی که از علم رسمی یابی و اگر از او چیزی بفهمی

خلاف

خلاف آنچه علمای فن میفهمند از آنچه مانع شود میان تو و امضاء ظاهر حکم بان چیز پس اعتماد بر او ۴
مکن که مکر نفسانی است در صورت علم الهی از راهی که تو خود نمی یابی بعد از کلامی میگوید
بدان که مقدم داشتن کشف بر نص نزد ما و دیگر اهل الله هیچ نیست و هر که اعتماد
بر کشف خود کند در قبال شرع غلط کرده و از انتظام شرع اولیا خارج شده و ملحق است
بزیان کارترین مردم از حیث عمل در این مطلب پس از بسط تمام میگوید هر وقت وارد شود
بر خاطر یکی از اهل کشف امری بصورت وارد الهی که حلال شمارد چیزی را که حرمتش
ثابت است در واقع از طریق شرع محمدی صلی الله علیه وآله واجب است بر او جزما که ترک
این وارد بگوید بجهة انکه این تسویل ابلیس است و لازم است بر او رجوع بحکم شرع
و ثبوت پیوسته است نزد جمیع اهل کشف که تحلیل و تحریم جدیدی بعد از انقطاع
رسالت و نبوت نیست

فصل

نقل عن الجنید انه سئل عن قوم یقولون
باسقاط التکالیف و یزعمون ان التکالیف انما کانت وسیلة الی الوصول
فقد وصلنا فقال صدقوا فی الوصول ولکن الی سقر والذی یسرق و یزنی خیر ممن
یعتقد ذلک ولو انی بقیت الف سنة ما نقصت من اورادی شیئا
الا بعذر شرعی یعنی نقل از جنید است که از او سؤال شد قومی استناد اعتقاد
کرده اند باسقاط تکالیف و گمان داشته اند تکالیف وسیله رسیدن
بحق است و ما اکنون واصل شدیم گفت راست گفته اند در ادعای وصول
ولکن بسقر کسیکه دزدی کند و بزنا پردازد بهتر است از کسیکه این اعتقاد دارد

و اگر من هزار سال بپایم اراده کار خود چیزی نکاهم مگر بعذر شرعی و هرچ الوصایا انه
قدم علیه واحد من القوم یتبرک به وهو فی المسجد فقال له کیف اعلمک الجبروت
دخلت فی بیت الله برجلک الیسری وترکت التعظیم یعنی صاحب روضات در کتاب
خود نقل کرده که وارد شد بر جنید کسی از متصوفه محض استرشاد و او در مسجد بود پس گفت
چگونه چیز بیاموزم ترا و حال آنکه با پای چپ درون خانه پروردگار آمدی و ترک تعظیم بیت
کردی باز در همانجا نقل از او کرده که گفت الطرق کلها مسدودة علی الخلق الا علی من اقتفی
اثر الرسول صلی الله علیه و آله یعنی جمیع راههای رستگاری بر خلق بسته است مگر بر کسی که پی گام
رسول اکرم راه پیموده است و نقل عن جریدة الفرج الی اللقاء و سلسلة الاولیاء الی الله
للشیخ ابی القاسم القشیری انه نقل بالاسناد عن السلطان ابی یزید البسطامی انه قال
لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یتربع فی الهواء فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف
تجدونه عند الامر والنهی وحفظ الحدود وآداب الشریعة نقل از کتاب جریده
شیخ ابوالقاسم است که او بوسایط خود نقل از بایزید کرده که گفته است اگر ببینید
کسی را که تا بجائی بهره ور از کرامات شده که چهار زانو در جو هوا نشیند مفتون او
نشوید تا چگونگی او را در مقام امتثال امر و نهی الهی ببینید و حفظ مراتب و آداب
شرع نبوی را در او بیابید باز نقل از جریده است که از ابی حفص حداد در ذیل رحمه
نقل کرده که گفت من لم یزن افعاله واحواله فی کل وقت بالکتاب والسنة
ولم یتهم خاطره فلا تعده فی دیوان الرجال یعنی کسیکه نسنجد اعمال و احوال خود را

در هر زمان

41

در هر زمان با کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و خاطر خود را در خلاف آنها
تهمت ننهد در دیوان مردان شمار نرود از سری سقطی حکایت است که گفت
التصوف اسم لثلاث معان وهو الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه ولا یتکلم بباطن
فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولا تحمله الکرامات علی هتک استار محارم الله
یعنی تصوف اسم از برای سه معنی است وصوفی آنکس است که خاموش نکند نور شناسائی
عرفانش نور تقوایش را و سخن نکند از علم باطن در علمیکه مناقضه دارد با او ظاهر کتاب
و ندارد کرامات او را بر دریدن نوامیس الهی از بایزید بسطامی نقل است که گفت از
پدرم شنیدم که گفت قال ابو یزید قم بنا حتی ننظر الی هذا الرجل الذی قد شهر نفسه
بالولایة وکان رجلاً مشهوراً بالزهد فلما خرج من بیته ودخل المسجد رمی ببزاقه
تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر مأمون علی ادب من آداب
رسول الله صلی الله علیه و آله فکیف یکون مأمونا علی ما یدعیه یعنی بایزید گفت برخیز
تا از مردی که خود را بمرتبه ولایت معروف کرده و مشهور بزهد است ببینیم همینکه
آن شخص از خانه خود بیرون آمد که درون مسجد آید آب دهانش را بجانب قبله افکند پس
برگشت بی آنکه بر او سلام کند و گفت کسیکه از عهده امانت یک ادب از آداب
رسول الله صلی الله علیه و آله بر نیاید چگونه امین میشود در دعوای این مقام تمسک دائم
پایدار متفق اهل علم شد بر آنکه این مرد یعنی بایزید مسلم کل است و دل وی
بخلاف حجت سرکج صوفی طور و الاد عملا رسانیده است امتناع اجتماع تربیه

ولایت را با اخلال سلک محبت ادب جعفر از شریعت حتی آنکه سلام برچنین مدعی را
جایز ندانسته یا تحیت سلام از او برگشته است لا اهمی از کسان عقاید نسبت نقل
میکنند انّه قال فی جملة کلام له و لا یصل العبد عاقلاً بالغاً الی حیث تسقط عنه الاوامر
لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف و اجماع المجتهدین علی ذلک و ذهب بعض المساکین
الی ان العبد اذا بلغ غایة المحبة و صفی قلبه و اختار الایمان علی الکفر من غیر نفاق سقط
عنه الامر و النهی و لا یدخله الله النار بارتکاب الکبائر و بعضهم الی انه تسقط عنه
العبادات الظاهرة و تکون عبادته التفکر و هذا کفر و ضلال فان اکمل الناس
فی المحبة و الایمان هم الانبیاء خصوصاً حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم مع ان التکالیف
فی حقهم اتم و اکمل و اما قوله علیه السلام اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب فمعناه انه
عصمه من الذنوب فلم یلحقه ضرر ظاهر یعنی که است نسبت در جمله از کلام خود که میرسد
بنده با عقل و بلوغ بمرتبه که از او ساقط شود امر و نهی بجهة آنکه خطابات تکالیف
بجمیع مردم متوجه است و اتفاق مجتهدین بر این است ولی رفته اند بعضی از اهل
گفتگو بآنکه بنده وقتیکه بنهایت محبت و صفا قلب رسید چنانچه ثابت بعضا
ایمان او بر کفر کند ساقط میشود از او امر و نهی و خدا او را بسبب مرتکب شدن
گناهان بزرگ داخل آتش نمیکند و بعضی دیگر بر این رفته اند که عبادات ظاهره
از او برداشته شده و تفکر میشود و این حرفها کفر و گمراهی است بجهة آنکه
کامل ترین مردم در مقام محبت و ایمان پیغمبرانند بخصوص جناب رسالت پناه صلی الله

باوجود

باوجود اینحال تکلیفات در حق ایشان تمامتر و کاملتر است و اما آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
فرموده است هرگاه دوست دارد خدا بنده را نمیرسد زیان گناهی باو معنایش چنین است
که خدا او را از گناه نگاه میدارد تا ضرر گناه باو نرسد تمام شد کلام شبستری
در نو اضعف نقل میکند از فیروزآبادی که در ضمن کلامش گفته است و لم یبلغنا عن احد
منهم انّه امر بشیء یهدم الدین و لا نهی احداً عن الوضوء و لا عن الصلوة و لا غیرهما من فروع
الاسلام و مستحباته انما یتکلمون بکلام یدق عن الافهام یعنی نرسیده است
بما از هیچ یک این طایفه که امر کرده باشد بچیزی که موجب خرابی دین باشد و منع
نکرده است کسی از اینها وضو و نماز و غیر اینها از واجبات اسلام و مستحبات را
جز این که ایشان سخنان دقیق دارند که از ادراک دور است انشاء الله همین مقدار
دقیق کلمات معلوم شد که در میان این طایفه غیر این بود و نظر او که در واقع دین
بدتر از دین مردک اختیار کرده اند کسی نفی عبادات نکرده و مردم را با شهوات خود
هر چند نکاح محارم و لواطه باشد نخوانده و العیاذ بالله ارتکاب بلاریب اجماع
با پیروی یا وسایط متصله با وجد و انفعال اختیاری او اضطراری آن نسبت
این مطلب در پرده بماند بهتر است که کشف این دقیقه باغیرت دین داران است
لعنة الله علیهم اجمعین است در درویشی پیش این گروه الخیاطه و اللواطه و السلام

فصل

در ذکر بعضی از اقوال ایشان که از مقصود بعد از آنکه معلوم
طریق رسیدن بمطلب انحصار در ترک عبادات ظاهره و ارتکاب قبایح محرمه

واتیان شبهات نفسانیه داشته باشد چنانچه روز هم رقصه از اقوال و افعال
این شخص ظاهر و متواتر است و شما هر یک باختلاف مراتب استعداد شمه
از مطلب سو یافته اید صاحب با شراد و رقص خانقاه بدارید نیست اگر ریاضات عبادات
و مجاهدات برای حصول مقصود آسان است محتاج به تربیت خود است هم مبتدی و مطلوب
و همچنین در تشخیص شبهات هر کس شیطانی از خود دارد که به دولت سؤال
هزار مرتبه بهتر از بیرون مرشد در مواقع شهوات نفس او را دلیل و قائد است
لازم او ضایع مرشد بار نیست یار در خانه و بر گرد جهان میگردی سلام عزیز
میپوی و هر چه میخواهی از خود بجوی یا سبحان الله که آدمی خمیره عجیبی است یکی
بنور معرفت و سعادت از ملائکه در پیش میگذرد و یکی بظلمتکده جهالت و عشق وارد
با رقص رقصه مسخر اراده الشیاطین میگردد

فصل

جواب چند کلمه در بیان مراد از وصل و اتحاد که حضرات بلسان عشق او دعا کرده اند نقل کنیم که
بیشتر از این معاند ناشی از نفهمیدن کلمات ایشان است در این مقام تا بدانی
که هزار مرتبه غلط کرده اند سوی دم دو الحاج سوفیوم کایات گفته و خود سوی ...
علی الاطلاق در ستم نقل صاحب الیواقیت عن السید علی بن وفا انه یقول
المراد بالاتحاد حیث جاء فی کلام القوم فناء مراد العبد فی مراد الحق تعالی کما یقال
بین فلان و فلان اتحاد اذا عمل کل منهما بمراد صاحبه و علمک ان کان الامر
هو المعنی المسمی بالاتحاد انتهی و لعمری اذا کان عباد الاوثان لم تتجر و اعلی ان یجعلوا
آلهتهم

43

آلهتهم عین الحق بل قالوا ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی فکیف یظن بالاولیاء الحق تعالی
انهم یدعون الاتحاد بالحق بهذا المعنی المحال فی حقهم اذ ما من ولی الا وهو یعلم ان حقیقته
تعالی مخالفة لسائر الحقایق وانها خارجة عن جمیع معلومات الخلایق لان الله بکل
شیء محیط یعنی سید علی بن وفا نقل کرده که میگوید مراد باتحاد هر جا در کلام قوم یافت شود
فنای مراد بنده است در مراد حق تعالی چنانچه گفته میشود میان فلان و فلان اتحاد است
وقتیکه رفتار کند هر یک از این دو مطابق مراد دیگری امر حق تو چه میخواهی دانی
معنی لفظ اتحاد دانی تمام شد کلام علی بن وفا قسم بجان خودم بعد از آنکه بت پرستان
اصنام سو عین ذات پروردگار نداننده بلکه گویند پرستش ایشانا نمیکنیم مگر آنکه وسیله
قرب بخدا تعالی باشند پس چگونه گمان برود در حق اولیاء که ادعای اتحاد با حق تعالی
کرده باشند این نسبت شده محال بماند در حق ایشان چه اسم ولی نسبت مگر آنکه دانسته
است مخالفه حقیقت خدا تعالی را با سایر حقایق و دانسته که حضرت آن ذات
مقدس بیرون از حد ادراک جمیع خلایق است از آنکه او بر تمام اشیا محیط است
تمام شد نقل صاحب یواقیت باز هم او بعد از این ذکر کرده که در باب اسرار گفته
ما قال بالاتحاد الا اهل الالحاد کما ان القائل بالحلول من اهل الفضول الجنید و فانه اثبت
حالا و محلا فمن فصل نفسه عن الحق تعالی فنعم ما فعل و قال فی هذا الباب ایضا
انت انت وهو هو فایاک ان تقول کما قال العاشق انا من اهوی و من اهوی انا
و قال فیه ایضا ایاک ان تقول انا هو و تغالط فانک لو کنت هو لاحطت به کما احاط به

یتغیر ولم یحصل فی مرتبة من مراتب التنزلات یعنی کویند ما حالات بکرد سته ملحدین
چنانچه کویند حلول مردم نادان هرزه کویند بجهة انکه اثبات حلول ومحل کرده اند پس هر که
نفس خود را سو جدا او انست نیکو کرد باز محیی الدین در همین باب گفته تو تو ئی واو او بپرهیز
از انکه بگوئی چنانچه عاشق گفته است من کیم لیلی ولیلی کیست من باز همای گفته
بترس از انکه بگوئی من اویم وبا نفس خود در غلط شوی بجهة انکه اگر تو او شوی باید احاطه
بان ذات مقدس کنی چنانچه خود حق وعلا محیط ذات خود شده است ودر هیچ مرتبه از
مراتب تنزلات جاهل بذات او نباشی باز در همان باب گوید لا یجوز للعارف ان یقول
انا الله ولو بلغ اقصی درجات القرب ولو بلغ اقصی درجات القرب الی وحاشا العارف
من هذا القول حاشاه انما یقول انا العبد الذلیل فی المسیر والمقیل یعنی جایز نیست
عارف را که بگوید انا الله من خدایم اگرچه بنهایت درجات قرب رسد عارف
چرا این نمیگوید که من بنده ذلیلم در رفتن وبازگشتن خود قال فی عقیدة الوسطی اعلم ان الحق تعالی
واحد بالاجماع ومقام الواحد یتعالی ان یحل فیه شی او یحل هو فی شی او یتحد هو بشی
یعنی بدان که خدای تعالی یکیست باتفاق همین ومقام یک بلند است از انکه چیزی دراو
جای گیر شود یا او در چیزی قرار گرد یا با چیزی یکی شود باز محیی الدین در باب سوم از
از فتوحات گفته اعلم انه لیس فی احد من الله شی ولا یجوز ذلک علیه بوجه من الوجوه
یعنی بدانکه نیست در کسی از خدای تعالی چیزی واین مطلب را او جواز نباید بهیچ راهی از راهها
باز هم او در باب صد وشصت نهم از فتوحات گوید القدیم قط لا یکون محلا للحوادث
ولا یکون

ولا یکون حالا فی المحدث وانما الوجود الحادث والقدیم مربوط بعضه ببعض ربطا اضافیا
لا ربط وجود عین بعین فان الرب لا یجتمع مع عبده فی مرتبة واحدة ابدا او غایة الامر
ان یجتمع بین العبد والرب فی الوجود ولیس ذلک بجامع یعنی خدای قدیم هرگز محل
حوادث نمیشود ودر حادث جای نگیرد البته چراکه نیست که وجود حادث وقدیم مربوط
بایکدیگر ربط نسبت نه ربط ذات با ذات بجهة انکه پروردگار هرگز جمع نشود
با بنده آفریده خود در یکمرتبه نهایت آنست که هر دو مجتمع در وجودند واین در واقع
جامع نمیشود باز در باب پانصد وپنجاه ونه بعد از کلام طویلی گوید وبهذا یتبین لک ان
العالم ما هو عین الحق ولا حل فیه الحق اذ لو کان عین الحق او حل فیه لما کان قدیما ولا بدیعا این مطلب
واضح مسئله را انکه عالم عین حق نیست وحق در او حلول نکرده بجهة انکه اگر عالم عین
او باشد ویا او در عالم حلول کرده باشد هرآینه خدای تعالی قدیم وپدیدآرنده اشیا نباشد
وقال فی الباب الرابع عشر وثلاثمائة لو صح ان یرقی الانسان عن انسانیته والملک عن ملکیته
ویتحد بخالقه تعالی لصح انقلاب الحقائق وخرج الاله عن کونه الها وصار الحق خلقا والخلق حقا
وما وثق احد بعلم وصار المحال واجبا فلا سبیل الی قلب الحقائق ابدا یعنی در باب سیصد و
چهاردهم گوید اگر صحیح باشد ترقی انسان از رتبه انسانیه خود وملک از حد ملکیه خود ویکی
باید با خالق خود هرآینه باید صحیح باشد منقلب شدن هر حقیقتی بحقیقت دیگر وبیرون رود خدا
از خدائی خود وبلکه حق مخلوق ومخلوق حق شود ومحال واجب گردد ودر این حال امان از علم برداشته
هیچکس واثق بعلم نشود ومحال واجب میگردد پس راهی بسوی قلب حقیقی بحقیقت دیگر نبود

وقال في الباب الثامن والاربعين لا يصح ان يكون الخلق في رتبة الحق تعالى ابدا كما لا يصح
ان يكون المعلول في رتبة العلة یعنی ارباب جهل و اشتم گویند صحیح است که خلق در رتبه
حق تعالی رسد هرگز چنانچه صحیح نیست معلول در رتبه علت در آید وقال في لواقح الانوار
من كمال العرفان شهود عبد ورب وكل عارف نفى شهود العبد في وقت ما
فليس بعارف یعنی کمال شناسائی مشاهده است بنده را وجود از پروردگار
وهرکه نفی کند شهود بنده را در وقتی عارف نباشد بهمه سکی وقت و اشتغال
بامور مهمه بهمین قدر از نقل کلمات بزرگان صوفیه خاصه محی الدین که یگانه در میان
علم و کشف باعتقاد خودشان و از جمع این طایفه گران سنگ تر است اکتفا کردم
و از برای انکشاف احوال و تلبیسات این مردم همین اندازه برای تو کافی و بیدار(؟)
چون خاصه این اوراق سوز از برای آگاهی خاطر تو پرداختم که لا الا ملک الا الفقی والحی(؟)
ادای حق برادری شود در جواب مسکم و التماس دارم که با تطبیق تفصیل سابقه و لاحقه
خاصه کلمات منقوله رجوع منصفانه کنی و اگر قدری نکرده گزم ماده شبهه از
سر خاطرت قشود مرا خبر دهی که باری خدا و ائمه هدی تکمیل مقصد شود
بالسطی هرچه تمامتر بدهم و ادای این وظیفه شود بقدر مقدور بکنم تا که
در سبیل دقیقه تعطیل نکو طریقه مستقیمه اجداد طاهرین سلام الله علیهم اجمعین شود
روشن و هویدا بیاید

فصل

اگر گفته شود هرچند این منقولات
در بیان الزام بتکالیف شرع و تقدیم نقل بر کشف در صورت معارضه و مراد از کشف انکار

بعد از اجماع

صلا

چنانچه ذکر شد صریح در مطابقه شرع است ولی کلمات دیگر از این طایفه منتشر است
که مخالف همین منقولات و منافی شرعیات است پس جمع و توفیق بین این اقوال
متهافته چگونه است جواب میگویم اگر مخالف این منقولات ثابت از جهت
ارد و احتمال خارج نیست یا طوری شعر بخلاف شرعیات است که صرف احتمال
بیشتر نیست در این صورت چون عبارات و الفاظ صوفیه و عارف نداریم البته بقرینه
منصوصات سابقه و نیز ان معتبر در استفاده معانی از الفاظ متشابه از حمل محکمات
بر منصوصات نداریم تا مطالب یکسره مطابق قرآن مبین و حدیث معصومین که
مرجع کافه مسلمین و مقیاس مطالب غث و ثمین است شود و یا طوری منافی با منقولات
سابقه و امور شرعیه است که قابل جمع و توفیق نیست در این صورت واضح است
کلام هرچه بود و قائل هرکه باشد عیار اعتبار از اقوال اینگونه اشخاص متناقض
گوی منافق مشرب همین برود وقت که کفر باطنش در فصول بعد ذکر میشود برداشته است
والبته حواله علاج این عارفان مصنف ناقض گوی که مصرح بخلاف قرآن و حدیث شدند
با شمشیر اولیای شرع است و اگر علمای اسلام شود در اعدام اینها دستی نباشد بر کافه
متشرعین و آحاد مسلمین که ذره در دین دارند حتم است که صفحه گیتی را از لوث
این نجاسات بسره پاک کنند و دفع این جانوران موذیه شود که مخل در نظام کلشند
بعهده شناسند

فصل

میدانی برادر جان من اسکه این عارفان
گمراه و اشباه او این اندازه از طریق استقامت یکسره بکنار افتاده اند

و مطالب اهل حقیقت را اکثر نیافتند زیرا صعب و حق این است که اینها جمل
بی مایه تقوی و بضاعت در علم و قدم صدق در بیابان بی پایانی که تیر سحر می افکند
و فیلسوف بزمین مینهند بصرف غرور و اعتماد بر عقل جولانی خود کام نهادند و بی
محکمات قرآن و حدیث و حق معرفت آنها راه رفتند ایشان در مغلطه و اشتباه افتادند
حاکم از عهده فهم مطالب و جمع سرمونه آنها برنیامده مطلبی بکمال باطل دیگر از پرده
در آورند که موجب هلاکت ابدی خود و مریدان خویش شدند و الا اگر انصاف
در حق نفس خود میدادند و همواره عجز و قصور خود را میدیدند و در بر در حضرت
استمساک بحبل متین مرصوص جسته بتیغ از راهش داخل میشدند البته
راه رشاد می یافتند و بایستی درازی بیهوده و یاوه نمی تافتند پیش سید حدود
که قدوه محققین این طایفه است در یک مسئله توحید همان بایسته دیده و شنیده
چون از نهایت دقت بران اقدام داشته چه مفاسد دیگر کرده و ما بعیش سوء
بموقف نقد داشته برای رفع حیرت تو پاره از آنها را نقد و ترجمه کنم
تا بدانی همینکه مطلب دست نادان افتاد چگونه زیر و بالا میشود عبارت
تحریر مسئله توحید میگوید اعلم ان فی هذا التوحید مفاسد کثیرة و مهالک عظیمة
کل واحدة منها سبب للهلاک الابدی والشقاوة السرمدی فمنها الاباحة
وهی ان من شاهد وجودا واحدا ظاهرا فی مظاهر کثیرة وما حصل له الفرق
بین الظاهر والمظهر وقع فی الاباحة وصار کافرا محضا والاباحة هی ان یعتقد

صاحبها

صاحبها اتحاد الحلال والحرام والطیب والخبیث والطاهر والنجس ویکون الکل عنده مباحا
جایزا حسنا ولا یبالی بالفساد والفسق وما شاکل ذلک نعوذ بالله منه ومن تابعیه وعلیه
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی بدان ای محقق که در همین توحید محتاز مفاسد
مفاسد بسیار و مهالک خطرناک است که هر یک از اینها سبب هلاک ابدی و شقاوة
سرمدی است پس بعضی از آن اباحه است و آن چنان است که کسی شاهد یک وجود
واحد کند که هویدا در مظاهر بسیار است و تمیز بین ظاهر و مظهر از برای او حاصل
نشود چنین کس در اباحه واقع میشود کافر و نجس میگردد و اباحه آن است که معتقد باو
ملتفت حلال و حرام و پاکیزه و پلشت و طاهر و نجس نشود و همه چیز نزد او مباح
و روا و نیکو باشد باکی از فساد و فسق و چیزیکه مانند اینها بود ندارد پناه میبرم بخدا از
آنکس و تابعین او لعنت خدا و همه ملائکه و آدمی بر او باد و منها الالحاد وهو ان
من شاهد وجودا واحدا ظاهرا فی مظاهره وما حصل له الفرق بینهما عدل عن الظاهر
الی الباطن و حکم بحقیة الباطن و شرفه و ببطلان الظاهر و خسته وصار بذلک ملحدا
کافرا نجسا عادلا عن الحق واهله نعوذ بالله منه ومن تابعیه وفی الشرع ایضا الالحاد
هو العدول عن ظاهر الشریعة الی باطنها وهو مذهب الاسماعیلیة الموسومة بالملاحدة
والباطنیة یعنی بعضی از آن مفاسد الحاد است و آن چنان است که کسی شاهد یک وجود
واحد کند پیدای در مظاهر و تمیز بین این دو نیابد از ظاهر بباطن گراید حکم بحقیة باطن
و سر او کند و حکم به بطلان ظاهر و خست او نماید و بدین حکم ملحد و کافر و نجس میشود

مفاسد

درحالیکه از حق واهل حق برگشته است پناه میبریم از این کس و باعتقاد و شرع سیر الحاد
همان عدول از ظاهر شریعت است بباطن وهمین است مذهب اسماعیلیه که موسومند
بملاحده و باطنیه ومنها الاتحاد وهو ان من شاهد الحق فی مظاهره وشاهد نفسه
سعیا بانه من جملتها حکم باتحاده بالحق مع تمایز الاثنینیة والغیریة وصار اتحادیا
ملعونا نجسا وهو مذهب للنصاری وبعض الصوفیة لعنهم الله تعالی والذی یشنعون
اهل الظاهر علی اهل التوحید من الصوفیة الحقة من ارباب الباطن للاول بسبب هذا المذهب
والثانی بواسطة الحلول الاتی بحثه ولا یعرفون ان الصوفیة الحقة ما یقولون بالاتحاد
وهذا التشنیع منهم لعدم فهمهم الکلام لهم یعنی وبعضی از آن مفاسد اتحاد است واو چنان است که
کسی مشاهده حق در مظاهر او کند وخود را با مظاهر بیند واز جمله آنها شمارد حکم یکی
کردن خود با حق نماید با آنکه دوئیت وغیریت باقیست چنین کس اتحادی وملعون
ونجس میشود وهمین مذهب نصاری وبعض صوفیه است بر اینها باد لعنت خدای تعالی
وانکه اهل ظاهر تشنیع بر اهل توحید از صوفیه حقه کرده اند یکی بسبب همین
مذهب است ودیگر بواسطه حلول که بحثش می آید ونیافته اند که صوفیه حقه
قائل باتحاد نیستند وحلول از مذهب آنها نیست ومنها الحلول وهو ان
من شاهد الحق ظاهرا فی مظاهره وما عرف کیفیة ظهوره وما حصل له الفرق بین
الظاهر والمظهر حکم بحلوله فی مظاهره وهو مذهب بعض النصاری ایضا ومذهب
بعض الصوفیة لان النصاری ذهبوا الی ان الحق حل فی بدن عیسی علیه السلام والصوفیة

ذهبوا

ذهبوا الی انه حل فی قلوب عباده ولکل واحد منهما فی هذا الباب مقالات طویلة وکلمات
غریبة نعوذ بالله منهم ومن مقالاتهم یعنی بعض از آن مفاسد حلول است واو چنان است که
کسی مشاهده حق کند ظاهر در مظاهرش ونشناسد چگونگی ظهور او را وحاصل نشده باشد
از برای او فرق بین ظاهر ومظهر حکم کند بحلول حق در مظاهر خود واین مذهب بعض نصاری
وبعض صوفیه است بجهة آنکه نصاری قائلند بآنکه حق حلول در بدن عیسی علیه السلام کرده
وصوفیه اعتقاد کرده اند که در قلوب بندگانش حلول نموده وازبرای هر یک از اینها دراین باب
گفتگوی طویل وکلمات غریبی است پناه میبریم بخدا از اینها واز گفتگوهای ایشان بار
بعداز ذکر او الی اخذ میگوید ومنها التمثیل والتشبیه وهو ان من شاهد الوجود کله وجودا
واحدا وما عرف کیفیة تجلیه وکیفیة معیته مع کل واحد من المظاهر فشبهه بشیء ونزهه
عن شیء ومثله بموجود ونزهه عن معدوم وصار بذلک مشبها ممثلا تعالی الله عما یقول
المشبهون علوا کبیرا یعنی بعضی از آن مفاسد تمثیل وتشبیه است واو چنان است
که کسی مشاهده یک وجود واحد کند وندانه کیفیت ظهور ومعیتش را با هر یک از مظاهر
پس تشبیه کند او را بچیزی ومنزه شمارد از چیزی بموجودی مثالش کند واز معدومی
پاکش داند وباین تمثیل وتشبیه مشبه ونجس میشود بزرگ است خدا از مقوله مشبهین
ومنها التنزیه والتعطیل وهو ان من شاهد الوجود کله واحدا وما عرف
وحدته ولا کثرته فاضاف الافعال الی الاسباب الظاهرة وغفل عن الفاعل المطلق
وعطله عن فعله وصار بذلک محجوبا باسبابه ومظاهره وبقی مشرکا ملعونا

نعوذ بالله منه یعنی بعض از آن مفاسد تنزیه و تعطیل است و او چنان است که کسی
مشاهده کند همه وجود را واحد و نشناسد وحدت و نه کثرت او را پس نسبت دهد
همه افعال را باسباب ظاهره و غافل شود از فاعل مطلق و او را معطل داند از فعل خود
باین جهت در پرده اسباب و مظاهر محجوب مانده نجس و مشرک و ملعون باقی بماند
پناه میبریم بخدا از این کس بعد از نقل اقوال میگوید در این مبحث مفاسد و شبهات
بسیار است مانند که رؤس و اصول آنها اکتفا کردیم فینبغی ان یعرف ان هولاء
الجماعة عند اهل الله تعالی من الانبیاء والاولیاء والمحققین والموحدین المسماة بالصوفیة
محجوبون عن الحق واهله ملعونون اینما ثقفوا علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
یعنی پس سزاوار است که دانسته شود که این جماعت نزد اهل الله از انبیاء و اولیاء
و محققین و موحدین صوفیه محجوبند از حق و اهلش هر کجا یافت شوند و بر ایشان لعنت
بر ایشان باد لعنت خدا و ملائکه و آدمیان جمیع را **فصل** این پاره مفاسد
که ذکر شد نتیجه این است که آدمی محض تقلید و تصنع خود را در شمار قومی در آورد
که سالهای دراز پس از ریاضات عقلیه و مجاهدات شاقه کلماتی گفته اند و او در
و بصرف شنیدن یا خواندن متفرقات نفهمیده تحقیقاتی کند و از این رو ببیند
عوام ساده لوح از پیش خود چیزها نوشته تمامی که این هر دو گروه از آنکه
بر وجه تضییع کردن شکمها و فضیحت با این گمانها را که از لوازم نامه و تا باطل دارد
که عاقبت از خود را منبحث و این خرابیها روزی بر ایشان حاصل میشد
از

یا زرع شکندش بقیه در کلاه هر کس غرض شعده با اهل رارکرد
نکتها چون تیغ الماس است تیز که نتوان اسپر و ابیک کرد پس کسی که الماس ببرید
گر بریدن تیغ مشهود جا مثال موافق حال داستان درودگر و بوزینه است
از کلیله باز جوان این قصه را گفت آورده اند بوزینه درودگری را دید بر چوب
نشسته و آن را میبرید و میخ پیش او بود هر گاه یکی از آن بکوفتی دیگری که پیش
کوفته بود بر آوردی در این میان بحاجتی برخواست بوزینه بر چوب نشست
و بریدن گرفت از آنجانب که بریده بود انثیین او در شکاف چوب
آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی بر آورد و هر دو
شق چوب بهم پیوست و انثیین او محکم در میان چوب بماند از درد
رنجور گشت و از حال برفت درودگر رسید و او را دستبرد تمام نمود تا
هلاک شد زدن آنجاست که گفته اند درودگری کار بوزینه نیست **فصل**
این بزرگ شیاد و کوک کار از پیر استاد تلقی کرده و بخواص از مریدین تلقین میکند
که در مقام مناظره طلسم زبان بندی بهتر از این چه پیدا میشود میگوید هر کجا در مانده
از همت پیر استمداد جسته با قفال مقام یکی از این دو طلسم را بکار برید البته
از چنگال خصم و پنجه هر چه زیرک و دانشمند باشد بیرون آمد بجهه آنکه آنها که شانه
زیر بار تکلیف داده اند از سه طایفه بیش نیستند اول عوام که در حق این نفوس ضعیفه
باستعمال افسون و طلسم و داروهیچ احتیاج نیست میلشان مع کل ریح
بجمله اول از خود میروند و با شاره چشم سر میسپارند دوم عقلا که بقوت عقل خود

تمیز مصالح از مفاسد و مضار و منافع میدهند و نتایج قبیحه اینکه درویشی
که موجب قطع علاقه از خانه و فرزند و خویش میشود و متجر و مکسب و حرفه
و صنعت است که به ذلت سؤال و منت کشیدن میرسد ضروری تمام نفوس است
حد انکار حکمت تام مراتب ایجاد المعاد باله اهون از انکار این لطیفه ربانی است
که مدار توحید فطری و تصدیق انبیا و سیاسات مدنیه بر اوست میفهمند
اگر با شما طرف گفتگو شوند و از این دست سخن کنند افسوس که از این دفع این جولان
راهزن بهتر از این نیست که بگوئید شما هنوز در چاه طبیعت گیرید و محدود و علل
عقل دوراندیش واقف هرچه بگوئید از آثار طبیعت است و حدود عقلا نیست
تا او را گردن زنید مطلب نمیرسید هرچه غیر از شورش و دیوانگی است اندرین ره دوری و بیگانگی
اگر یک جو سعر قلندرانه نزدیک همین مضمون هم فذلکه بیان شود مطلب تمام و مکابر
منکر و مغلوب جان میدهد دیگر چه ادم سرسخت پاداری باشد که نیمه جان بماند
انهم من تجربه کرده‌ام خواندن این شعر با مدعی میگوئید اسرار عشق و مستی با مدعی مگوئید تا بیخبر بمیرد در عین
خودپرستی در تکمیل عمل و تحصیل امل اثر غریبی دارد بشرط آنکه با تدویر حال و سوز سینه
پس از آن ممتد خوانده شود سوم علما که به نیروی عقل و نور علم طرف میشوند اینجا چون
خصم قوی‌تر است چه زیاده بر قوه عقلیه با مبادی علمیه بمیدان می‌آید خیلی باید
احتیاط و ملاحظت کرد چه با عالم دانا معارضه کردن جاهل نادان حکایت
مشت و سندان و جنس الماس و بند دندان است در این صورت گفتگو از دو راه

بیرون

بیرون نیست یا از روی موازین عقلیه است بهمان ترتیب سابق مدعی درشت و نرم‌تر
بتقریبات خطابیه و تقریرات شعریه با یک اندازه همراهی او را خاموش کن
و یا از روی مبادی علمیه و قواعد نظریه کسبیه و اصول مسلمه اسلامیه است که
مقیاس مطالب صحیح و فاسد و میزان امور حق و باطل است اینجا غلبه بر مدعی
محال مینماید بلکه رهیدن از چنگ او صرف خیال غایة قوة تاثیر طلسم این هیکل
همین است که از قلدر پامال خصم نشوی و بتمام توجه با هوش باشی و بدانی که کار مشکل‌تر
از پیشتر است چه بنیاد علم نه چنان قوی و محکم است که با آسانی از بیخ توان بر کند
در این صورت حیله منحصر بتقیه است که از جمیع احکام اسلام همین یک قضیه پسند اهل زندقه است
که در حقیقه موجب نجاه و فلاح است باین تقریب که گفته شود ما با اهل علم و ظاهر
شرع دقیقه خلاف نداریم و از قرآن و سنن بیک قضیه مهمی تمسک داریم که ادای
وظایف ظاهر شریعت وصول بطریقت را محال میدانیم و رسیدن بحقیقت را خیال
ناتصور یا تصور گفتن باطل ابدی و صورت حقیقت نهایت ما میگوئیم
آدمی سو با اشتغال باحکام صوریه التزام بآداب معنویه که موجب تخلق باخلاق
حمیده و اتصاف باوصاف پسندیده و حصول معرفت تامه است لازم است
و از برای بیان مقامات و حفظ مراتب اصطلاحات و ضوابطی نزد قوم مقرر است
که من الصدر صدرا الی صدر بما رسیده تا بنفوس مستعده قابله القا نمائیم
البته شما هم احادیثی که فی الجمله اشاره باسرار دارد شنیده‌اید اخبار کثیره که اثبات

از برای قرآن مجید کرده و همچنین حدیث کمیل و غیر ذلک که بیرون از شمار است
انکار ندارید پس چه مضایقه دارید که طایفهٔ از خواص شیعه محض تصفیه قلب
و تجلیه خاطر پس از ادای حق فرایض و سنن حمله جمله از اسرار باشند و اتباع
آثار اخبار کنند البته چون کبری مسلم است ساکت میشوند و محض حفظ نظام ::
کشف از صدق یا نفاق نمیکنند. ولی بدان ای مجنه تقیه در مقابل عالم بایع است
که بفنون مناظره مطلع و آگاه است والا کسانیکه مبتدی در علم و از اوادی طلاب
ملحق نبوده اند و بچهار کلمه بیداو پنهان کتاب و در هم درآمده اند همینقدر که بگوئی
این علوم رسمیه مبتنی بر مبادی ظنیه است و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً سراپا
نقض است و ابرام نه از او کیفیتی حاصل نه حال شریعت قرین دید است
نه رهین منت تقلید. کما قال ... الاسرار قدس الله ... دین خلق تا وجه شیطان باد
در میان آور و علم اجتهاد باید علم ربانی پیدا کرد و از وساوس شیطانی گذشت
بیچاره چون از هیچ جا خبر ندارد و از فرط غرور گمان میکند بچهار روز درس
خواندن که هر از بر تمیز نداده و هنوز ضروریات مذهب بگوشش نخورده
از تمام دقایق شرعیه و قوانین علمیه واقف است قیاسی بدست میگیرد که تمام
علمای سلف و خلف رضوان الله علیهم اجمعین اندازه تبرع و اطلاعشان همین است
بنظره ثانیه که بخود رجوع میکند می بیند یک قضیه سرته تمام در دست ندارد
آنوقت یکسره حکم بابطال علما و اهل شرع میکند و همه سو افسانه و خیال می‌پندارد.

بدستور العمل

بدستور العمل مرشد اربعین می نشینند تا بطریق کشف صاحب علوم لدنی و وارث
اسرار غیبی شود با سر تمام کتب خود سوکه باعتقادش الفاظی و زبان بازی است
میشود شد و کلمات عطاریه مجید و دواهی اسرار میشود بعد از مدت قلیلی نتیجه
این میشود که در مجالس و محافل بابی شعر سر کرده است هر بیر مغانم ز من مرنج
ای شیخ چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد و میگوید تر سال لطف بهشت نسیه
نماز جماعت خوانده ام و چیزی ندیدم سر مرید خاک پای پیر که تا رفتم بعد حاضر گفت
بگیر گذاشت تو دستم بحمدالله که الان نقش بر جنت عدن سومی بینم **فصل**
میگوید عجب است از احمق مردم فرنگستان که بجد و ایران می آیند و تخته تصویر
زنگ زده و صله چینی کهنه و کاشی شکسته و قالی پاره از نواحی و اطراف بقیمتهای گزاف
خریده حمل میکنند و تمثال عدیم المثال بابت حاجی را که نور وجود آفتاب نمودش تمامی
کائنات و جوا آفاق سوپر کرده نمی بینند و عکس المی طلعتش سو جهة افتخار و مزید
اعتبار برسم تحفه و ارمغان بخارجه نمیبرند احمق تر از اینها جهال مسلمین که اعتقاد
کرده اند باین طلعت زیبا و قامت رعنا بجرم اینکه پس از آنکه ... و آرمیدند
باساده ... دامنش سو باد این جامه پاک میکند و تطهیر موضع سو بحوله غذا تنظیف
مینماید خدا بجهنم میکشد زما صلحا و علما را بجزای طاعت و تقوی و سلوک
طریق استقامت و بدین با هیئت مکروه و خلقت زشت به بهشت میبرد معلوم
میشود این دیوانه از خود آواره از بس متوجه ملاء اعلی و طایر همتش بال گشای

در حرف بابا ... الله

نقطه قاب قوسین او ادنی است بااین کثرت غلظه و بسیاری مراوده همیکل کریه
وشمایل قبیح بر را که اکر فی المثل شبیه صورتش سو زن حامله درخواب به بیند
دفعة سقط جنین میکند و فوراً بدرود نبات و بنین میکوید ندیده تا بداند که
اکر با این هیئت مهیب وخلقت عجیب فرخ جمال او را ابوفرس بر بین جابر دهند همچنین

همچنین دیکران هم رخ اختیار کنند **فصل** در بجوهه جذبه وشور جنونش
میکفت از زمانیکه خدمت پیر تشرف جسته ام دیک جوش شور در طریقت سو
که مشروط بقدرت است با وجود استطاعت نداده ام منتظرم هر وقت بیرون
دروازه حضرت عبدالعظیم منصور وار سر بپای دار رفت از عهده این تکلیف
لازم اللاد برآیم معلوم میشود چون عرصه دنیا مجال همت اونیست تکالیف
طریقتی سو نیز مهمل کذشته با بطور شایسته و کمال در عالم برزخ و مثال که خالی از
الایش خیال است از عهد براید و الا تقاعده پس از کذشته شدن و مفارقت
روح از بدن رسید تکلیف منقطع است و آرزوی رجوع باین نشاء ممتنع لهذا
شب و روز در اشتیاق حصول این تمنا و وصول باین فیض عظمی در کوچه و بازار
مشغول اذیت و آزار بندکان خدا بود چند انکه بردم کاوید اثری نبخشید عاقبت
جنونش اقتضا کرد جز و عمله و بنا که در خانقاه مشغول عمارت و بنا بودند خدمت کند
رفقا کفتند آقا این شغل مناسب شما و رتبه شما نیست لکن عدم حال در مقام
سلوک هر کس سو خدمت مناسبی مقرر است متغیر شد همه سو بفحش جواب کفت

عوض

عوض واقعه به پیر کردند کفت او را واکذارید که از خود بیخود است فی الجمله تا غروب
بقدر سه عمله کار فاک بخت وا کشید بعد از غروب خسته و مانده لخت و برهنه
بسطح بام رفت چون هوا خالی از برودت نبود و با این وضع خوف تلف بود پیر را
خبر کردند کفت بروید او را بیاورید هنوز مامورین از مدرجه بالا نرفته بودند
که خود را از بالا بزیر افکند تا مکر بدین وسیله بنام نیک جان سپار کردد هر چند
از این صدمت پایش پیچید و صورتش خراشید ولی از باطل بر نابشمار ارزو

شهره آفاق

نرسید امید است که انشاءالله بطور دیکر بغایت مقصود برسد **فصل**
عدد تازه درحق کافه اهل خانقاه برای شرب جوز و تعاطی دیکر منکرات از مبدأ
ولایت یافته میکوید اینها پرده انسان کامل است تا همواره مقام انها را از انظار
وقلوب مستور بماند واحد الهم و عاکف الهه سعا بیمار کور مطلوب باشند؛
یکی کفت شما که از همه چیز کذشته و از تمام قیود رسته اید ولذا ترک طاعات
و عبادات کفتید که حجاب سالک است چه طور شد اینجا در قید احتجاب
آمدید و تناول مشتهیات سو واجب شمردید که از انظار در پرده بمانید
عارف کامل آن است که بنی آدم بل تمامت عالم سو که نمود بی بود بی نشسته
عدم داند و موضوع هیچ اثری نپندارد و حق کلمة الحق کوی و تبابه سو
نیکو و بجا بشناسد نه ماء حال چه حقیقت پیش او فرح و کلولات که بیان کی پیش او اسرار دوست
پیش با فرح و کلو باشد خیال لاجرم هردم نماید جان جمال هر که او فرح و کلو آیین و خوست

این کلم دین و دل دین بر اوست باچنان انکار گویه ترسخن احمد اکم کوب با کبرکهن ∴

فصل امروز بیشماره نفوس مریدین خود را کرده و دیدیش از چند نفر جوانان ساده امرد که عمده رونق کار و رواج بازار بهمین هاست که قلاب قلوب و جذاب عقول و جمع ارادو باشان شهر و قلاشان دهر که در فن شعبده پردازی و شیوه شاهد بازی چنان ماهرند که مجنون صفت بوسیکشند و هر جا شمشاد قامتی هست باو از زمین میرویند و معدودی از مردمان بیکاره مهمل و وجود بیسامان هرزه لای معطل کسی نیست و عمارت طایفه اول بریش میرسند و دسته دوم که همت سلوکشان تا این حد بیش نیست متفرق میشوند و از طایفه سوم جز تکثیر سواد و اشاعه فساد امری متمشی نیست و اگر کرم نمیشود ترسید حوزه پریشان شود و اساس ارشاد برهم خورد مثل سابق ناچار باید رجوع بمرکز اصلی کند و تحت پولت سوءالها و جوابها نه مروی کشد تدبیری اندیشید و با عزیزان بلبان مناصحت گفت شما در ترویج طریقه بهیچ کمتر از فرقه ضاله باب نباشید نمی بینید چگونه محض تعظیم نفوس خود و ارعاب قلوب خلق شماره نفوس خود را اکثر از کرور میگویند و هر یک مقام ثبات قدم صدق و اخلاص را در حق خود چون فداشدن ذکر میکنند شما هم اگر چه مقالات هر چند کذب باشد چون مبتنی بر حکمت و مصلحت است در مجالس و محافل منتشر کنید البته موجب ازدیاد عزت فقرا و رغبت قلوب عموم ناس میشود که بارادت یا طمع داخل شوند و بفنون معارف نایل گردند با اینها.

یکی از مریدان که عاقلتر از دیگران بود گفت اغراق باین بزرگی از ما پذیرفته نمیشود همه اهل این شهر میدانند که ما ... نسخه تفسیر منظوم بخرج یک جلد که غالبا مجانا بمردم داده شده باقی در حجره فلان باابت طلب از نظم الدوله حاضر و موجود است در این مدت هیچکس از روی حقیقت یا رشتخند نپرسیده که چند بیت چه رسد بانکه پول بدهند و بخرند با وضوح این مطلب الا بد همه مردم خواهند گفت با اینهمه نفوس مطیعه مریدین که از بذل مال و جان مضایقه ندارند چه شد که از خریدن تفسیر که جامع افادات مرشد است و بقاعده باید حرز فقرا و تمیمه اولیا باشد

~~هدر داد اظهار کرد و ابتدا از این کلمه گفت~~

~~مضایقه دارند جواب گردن ... که و ادین ... میرزا ابوتراب فلان~~

~~مصنف ... چند طبع کتب ... کرده کتابها ... ایشان ... ابتدا~~

~~حاجی ... اگذاشته اگر قیمت نسخها را از زیادتر میکرد بیش از اینها~~

~~فروش نرفته بود ... است ... اگر من جرم ... کرده ام ... پاره~~

~~صاحب ... است که نسخها ... قیمت جلد و کاغذ و عطاری بخرند~~

~~که تقلا بعد از چند سالی با صبر پولش رسیده باشد مع ذلک ... جلب ...~~

~~نسبت~~ **فصل** یکی از فضلای فاطمیین که بصورت اظهار ارادت باین مرد سیر گفت امروز بخانقاه رفتم در حضور مریدین من خطاب کرد که این فقهای اهل ظاهر که جز تقلید از ارباب ... چیزی نیافته‌اند چه میگویند و با ما چه معارضه دارند جواب گفتم میگویند چون با اعتراف

توحید

بعضی بزرگان را در رسیدن بحق سوخت بعد از سالهای سال و رنجهای دراز
دیدیم و بخصوص کلمه نبی خاتم صلی الله علیه و آله را که با آن رتبه لولاک
در ما عرفناک سفت شنیدیم حد خود را یافتیم و پا از گلیم خویش بیشتر
نکشیدیم بهمان ادله اجمالیه و تصدیق انبیا و حکم عقل فطری بوجود صانع
اکتفا نمودیم و چون خداوند عالم مردم را در مقام عبادت و سیاست مهمل دیدیم
و خودسر نگذاشته لهذا در آداب وظیفتی را به نشر احکام شرع اقدس
و فهم تکالیف همه خلق پرداختیم انها که دعوی ولایت میکنند و لاف
برتری میزنند بنمایند تا چه دارند از اینحرف بند دهانش کسی نجنب گفت
این قیل و قال زیاد و گفتگوها لاطائل است آخر الدواء الکی ما و انها حاضر
میشویم با این دو انها تاثیر میکنیم انها یکسره مرید من شوند و یا انها تاثیر در
ما کنند تا مرا مطیع انها کردم هر چند مجلس این حرفها را زد ولی غافل
که در سوابق ایام یک روز نظیر همین حرفها در ضمن نقل واقعات سفر
هندوستانش ذکر میکرد و من متذکر بودم و احوال است که پیر
میگفت در آنجا وقتی با نصرانی در خصوص حق و بطلان مذهب خود
دچار معارضه شدم چون مباحثه طول کشید و خسته شدم آخر یکبار
بیک کلمه در دستی از چنگش جستم و به نیرنگ رشته صحبتش را گسستم
باین تقریب که به نصرانی گفتم بزرگترین معجزات عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام

احیای موتی بود من اگر همین معجزه را برای تو اظهار کنم تصدیق مرا خواهی گفت
واضح است با این آیت بزرگ جای سخن نمیماند بر این تقدیر هر چه بفرمائی اطاعت
٥٣ دارم بلکه تمام عیسویان این صفحه را در پناه متابعت تو میسپارم گفتم بحکم
فیصل این معجزه را حاضرم در فلان روز بیست هزار نفر از اهل ملت خود را
خبر کن که در محضر آنها این آیت بزرگ را اظهار کنم تا دیگر از برای کسی مجال
مناقشه و انکار نماند بیچاره چون احضار این نفوس بخصوص در یک روز
برایش ممکن نبود دست از من کشید و ریسمان جدل را برید جوان فاطمی گوید
چون مستحضر واقعه بودم گفتم بمقوله امروز اگر مثل همان جواب بغرض است
عرضی ندارم ولی اگر این ادعا را از روی صدق و واقع میکنید از برای انها است
که در جواب شما بگویند این تفصیلات لزوم ندارد ما که در حق خود مدعی این
مقامات و اینگونه تصرفات نیستیم شما که خود را دارای این مقام بزرگ میدانید
و سالها است در این شهر مسند ارشاد گسترده‌اید بگمان تو از تربیت یافتگان خود
که بتاثیر قوه ولایت یکدرجه از رتبه طبیعت گذشته و در ازاله ملکات
رذیله که اول شرط سلوک است یکذره کوشیده و بجائی رسیده باشد نشان بدهید
ما گفتگو را کوتاه میکنیم اینها یعنی فقها زاد هم الله شرفا میگویند این امیر المؤمنین
علیه السلام است که مخفف دارائی همین رتبه ولایت دریا دریا علوم و معارف
در رشته الفاظ در بارش منتظم فرموده چنانچه باتفاق موافق و مخالف

اگر تمام فلاسفه اقدمین و جمیع صوفیه و متکلمین پشت به پشت یکدیگر
دهند از اتیان بمانند یک سطرش عاجزند آفرین که ادعای سطوریت
کامله همین مقام را دارد یک سطر از خطبش را طوری که حق مقام است شرح ده
که مثل تفسیر منظوم اسباب سخره و خنده نباشد و دیگر میگویند الفاظ
اضعف موجوداتند که غیر قار الذاتند پس فهم معانی انها نیز اقل مراتب
کمال است لهذا این رتبه از برای شخص ولی نفعی ندارد و یقین است که در جمیع ما
مغلوب باشد چون نمیشود یک صفحه از اشارات را در محضر ارباب فن معنا
کند که از مناقشات علمیه انها پاک و فلاح شد تا از تشریح باینها آسوده گردد
از این هم گذشتیم ده سطر قاموس را بحضور یک بچه کوری بی غلط اعراب
بخواند که اقلا یک نشانه کمالی در او بیابند مگر از توضیح با او کناره جوینده
مگر چکه و چوب اندازیش هر چه که بار به بار گشتن و ادعا کردن خوب است
امیر المومنین علیه السلام است که ادعا برد و فهم این معانی در نهج البلاغه اقتدار معارف الهیه و مواعظ
بلیغه و دقایق سیاسیه گوش کش مردم کرد که علامه الحاقین تحت جمیع ضد انها توهم
اگر حقیقت چیزی داری مردانه میدان بیا و شمشیر بکو و برخیز سخن باینجا که
میرسد رسید اعجز من باقل و اعیی من باقل آه که کشید و بکیر بعالم مراقبه شتافت می شتابد

فصل همانروز که جوان فاطمی خلاصه این مناظره را
نقل میکرد کسی در محضر ما بود گفت این ادعا از این مرد غیر غریب است میگفت

ادعا

۵۴ نزد من همین ادعا را کرد چون که تازه عهد بملاقات این مرد بودم قدری تعجب
از این ادعا و کثرت کرده پیش خود گفتم شاید این دعوی صدق بود و این مرد
کسی باشد سبحان الله خیال عجیب دانستم ادمی با این شستگی شوخ وریش گذا
در محضر نفوس چند همچو دعوی بدروغ بکند و اسمها مغلطه کند بعد از
ختم مجلس رفتم بخدمت آن حکیم یگانه و دانشمند فرزانه واقعه را نقل کردم
و گفتم حقیقت این است من از لاف این مرد بالجمله بشبهه افتادم آن
بزرگ انهمه جا آگاه فرمود مگر نقلیات متواتره از این مرد را که تماما خلاف
شرعیات است نشنیده و جفنگیات منتشره در کتبش را ندیده و یا با حوالی
اشخاصیکه شب و روز سراً و جهراً با این مرد مانوس و محشورند برنخوردهٔ
تا حال این ادعا را بیابی اگر دیده باشی در این شهر متجاوز از دو هزار درویش
را که گیرند که هر یک روزی صد همچو ادعا و بالاتر را علانیه میکنند و از
هیچکس ذره خجالت نمیکشند و شاید که غالبا هم سیئات اعمالشان
مخفی تر از این مرد باشد اگر محض ادعا مطلب تمام است آنها اولی به تصدیق
انسان نباید بصرف ادعا از راه بماند و بچاه بیفتد از این گذشته استکشاف
صدق و کذب این ادعا آسان است مانند همه تاثیرات و تصرفات این مرد
اکتفا میکنیم باظهار یک تاثیر که اهم و بیشتر فایده اش راجع بخود بیراست
و آن این است که میگویم یک تیم مخصوص در حق یک فاحش خود فرماید و از انشا

در و بیدرمان یعنی آن نوع بلا که ریش میخوانندش او سو فلاحی کند تا
بهمت پیر دیگر ریش این جوال بیرون نیاید و از این جهت هر روزه احتیاج بدلاک
که اگر دو دستش یکهفته بر قفا بندید بهفته دیگرش ریش تا میان آید فارغ و آسوده
گردد [illegible] گوید پس از استماع این کلمات دیدم مطلب تمام و ختم الکلام است

و بعد بالمره از اهل این حوزه کناره جستم

فصل

از جمله مسند و حجه
که این مرد از برای خود جسته این است که هر وقت در مکالمه در میماند
میگوید من گنگ خواب دیده عالم همه کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش یعنی
مکشوفات یا متعلق بعلم حال است و معلومات تماما نتیجه قیل و قال لهذا اعراب
مشاهد ما از سر گفتگو جلوه نمیکند و این صورت دلارا از این پرده چهره نمیگشاید
میگویم بلی گفته اند که قلندری در مقابل یکنفر از اهل قال دعوی حال کرد
ولی بصرف ادعا نبود بعد از آنکه کتبی چند از مقابل او برداشت و در میان
آب افکند ~~پس آنکه [illegible]~~ همینکه او را مضطرب دید یک یک از آنها را
بی آنکه سطری از خطوطش سیاه و یا جلدی از آنها برطوبت تباه شده باشد
این ادعا او از او پذیرفت تا بجائی که بخلاف خود و واقع گفت حتی صار
الی ما صار و بلغ الی ما بلغ اگر این واقعه راست است با این مبهم است
چرا شطر اول قضیه سومی بینی و کوشش در احمقان میکنی و بقیه نقل را
زیر پا میزنی و درهم می پیچی تو هم اگر در طی قال کشف حالت نمی شد

میخواستی

گرد و آن برد

میخواستی در ضمن یک هیچ واقعه نمونه از مقامات خود در این اسناد از زبان
ارشاد مکشوف کنی تا دانشمندان زیرک نیز تصدیق کنند و تسلیمت شوند
ای بیچاره در میان این طایفه کسی عامی تر از باباطاهر نبود و همینکه بمقامی
رسید اسپیت کردیا و اصبحت عربیا گفت چه شد که تو در دو کلمه گفتگو
و نقض و ابرام میانی و توضیح مطلب خود بدوران عین واه سر در گم [illegible] ای
تو اگر فی الواقع اهل تصوف بودی دانش و بهره از علم تصوف میداشتی این
کافر ماجرائی خود را با کتاب اصطلاحات مرحوم ملا عبد الرزاق عسکری اگر فردا
قیامت در حضور حاکم علی الاطلاق با تو مخاصمه کند و بگوید ای عامی نائی
چرا کتاب مرا بدون آنکه [illegible] سطری از او خود فهمیده باشی طوطی وار و غلط ترجمه
کاه بکوه کردی و سراپای کتاب خود مسخ نموده هر جا که مطلب دقیق تر بود بیشتر
کم خورد اشکستی جواب از این ایراد چه داری و با عقوبت این دزدی
و ستم فاحش چه میکنی و در آن یوم تبلی السرائر این فضیحت بزرگ خود بکدام
پرده و حجاب میپوشی اگر بگوئی من همه کار خود با فرقان مبین کردم میگویم
در این مرحله چون امر راجع بخداوند کریم است خیانت نزد یک مقبول است
که پس از توبه و طلب مغفرت محو کرده است و صفت ستاریت عفو
از آن خطایه بزرگ کند و این جرم عظیم خود از انظار مردم مستور دارد ولی
آن عالم مظلوم شاید از این بی انصافی و تعدی نگذرد و از خداوند منتقم

بلکه اسمی از او نبرده یا

درخواست کنند تا ملائکه غلاظ و شداد ترا بپاداش این فضیحه فاش
سوی کشان بدوزخ کشند مگر آنکه بگوئی ما باهشت و دوزخ قائل نیستیم
و از این تهدیدات ذره نمی‌ترسیم چنانچه تحقیق مسئله سو در صفحه صد و نود و دوم
از عرفان الحق کرده‌ایم آنجا که بعد از کلامی صریح گفته‌ایم بهشت و دوزخ
هم غیر از ملکات حاصله و محفوظه در نفس نیست

فصل

تمام ملیین که قائل بمبدأ و معاد اند در مفاد این کلمه متفقند که الدنیا والآخرة
ضرتان لا تجتمعان یعنی دنیا و آخرت دو هوو مانند که جمع بین آنها ممکن نبود گذشته
از آنکه بر صدق این مطلب براهین عقلیه و نقلیه قائم است وجدان هر متعقد بآئین
نیز حاکم است که مرد آخرت با ساس دنیا نپردازد و فدای بین مخلوق نباشد بعد از
تسلیم این مطلب باید تحصیل احوال این مرد کرد که اهل دنیاست یا نه چنانچه صرف دنیا
و غرق هوای نفس باشد دست و پای دیگر لازم نیست همین جا و حرف تمام است [7] چون
این مرد خود سو مرآت ذات حق و مظهر ولی مطلق میدانند و محض اشتباه با سلمین
و اسم مبارک مولای متقیان سو میبرد [illegible] خوب است مکتوبی از آن بزرگوار
که بعثمان بن حنیف [2] از جانب شاه ولایت عامل بصره بوده ثبت و ترجمه کنیم تا از روی
توقیع مبارک مرد دنیا و آخرت از یکدیگر باید و گوهر از خرمهره جدا ماند
سو باید یا ابن حنیف فقد بلغنی أن رجلاً من فتیة أهل البصرة دعاک
إلی مأدبة فأسرعت إلیها وکرت علیک الجفان بثریدها

فاکرعت

[7] اکنون جهة توضیح مطلب

[2] مرحوم ... هنگامی که

فأكرعت ثم عطفت على اللحم فأكلته أكل يتيم قرم ونهشت عظمه
نهش ضبع هرم تستطاب لك الألوان وتنقل عليك الجفان وما
ظننت أنك تجيب إلى طعام قوم عائلهم مجفو وغنيهم مدعو فانظر
إلى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه فالفظه وما
أيقنت بطيب وجوهه فنل منه ألا وإن لكل مأموم إماماً
يقتدي به ويستضيء بنور علمه ألا وإن إمامكم قد اكتفى من دنياه
بطمريه ومن طعمه بقرصيه ألا وإنكم لا تقدرون على ذلك ولكن أعينوني
بورع واجتهاد وعفة وسداد فوالله ما كنزت من دنياكم تبراً ولا
ادخرت من غنائمها وفراً ولا أعددت لبالي ثوبي طمراً ولا حزت
من أرضها شبراً بلى كانت في أيدينا فدك من كل ما أظلته السماء
فشحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين ونعم الحكم
الله وما أصنع بفدك وغير فدك والنفس مظانها في غد جدث
تنقطع في ظلمته آثارها وتغيب أخبارها وحفرة لو زيد في فسحتها و
أوسعت يدا حافرها لأضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب
المتراكم وإنما هي نفسي أروضها بالتقوى لتأتي آمنة يوم الخوف
الأكبر وتثبت على جوانب المزلق ولو شئت لاهتديت إلى مصفى
هذا العسل ولباب هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هيهات

أن يغلبني هواي ويقودني جشعي إلى تخيّر الأطعمة ولعلّ بالحجاز أو اليمامة من لا طمع
له في القرص ولا عهد له بالشبع أو أبيت مبطاناً وحولي بطون غرثى وأكباد
حرّى أو أكون كما قال القائل: وحسبك داءً أن تبيت ببطنة وحولك أكباد تحنّ
إلى القِدّ أأقنع من نفسي بأن يقال أمير المؤمنين ولا أشاركهم في مكاره الدهر
أو أكون أسوة لهم في جشوبة العيش فما خُلقت ليشغلني أكل الطيبات
كالبهيمة المربوطة همّها علفها أو المرسلة شغلها تقمّمها تكترش من أعلافها
وتلهو عما يراد بها أو أترك سدى أو أُهمل عابثاً أو أجرّ حبل الضلالة أو
أعتسف طريق المتاهة وكأني بقائلكم يقول إذا كان هذا قوت ابن أبي طالب
فقد قعد به الضعف عن قتال الأقران ومنازلة الشجعان ألا وإنّ
الشجرة البرية أصلب عوداً والروائع الخضرة أرق جلوداً والنابتات العذية
أقوى وقوداً وأبطأ خموداً وأنا من رسول الله صلى الله عليه وآله كالصنو من الصنو
والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالي لما ولّيت عنها
ولو أمكنت الفرص من رقابها لسارعت إليها وسأجهد في أن أطهر الأرض
من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد
إليك عني يا دنيا فحبلك على غاربك قد انسللت من مخالبك
وأفلتّ من حبائلك واجتنبت الذهاب في مداحضك
أين القرون الذين غررتهم بمداعبك أين الأمم الذين فتنتهم بزخارفك

ها هم

ها هم رهائن القبور ومضامين اللحود والله لو كنت شخصاً مرئياً وقالباً حسياً
لأقمت عليك حدود الله في عباد غررتهم بالأماني وأمم ألقيتهم في المهاوي
وملوك أسلمتهم إلى التلف وأوردتهم موارد البلاء إذ لا ورد ولا صدر
هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب لججك غرق ومن ازورّ
عن حبائلك وفّق والسالم منك لا يبالي إن ضاق به مناخه والدنيا
عنده كيوم حان انسلاخه اعزبي عني فوالله لا أذلّ لك فتستذليني ولا
أسلس لك فتقوديني وايم الله يميناً أستثني فيها بمشيئة الله لأروضنّ نفسي
رياضة تهش معها إلى القرص إذا قدرت عليه مطعوماً وتقنع بالملح مأدوماً
ولأدعنّ مقلتي كعين ماء نضب معينها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة
من رعيها فتبرك وتشبع الربيضة من عشبها فتربض ويأكل علي من زاده
فيهجع قرّت إذاً عينه إذا اقتدى بعد السنين المتطاولة بالبهيمة الهاملة
والسائمة المرعية طوبى لنفس أدّت إلى ربها فرضها وعركت بجنبها بؤسها
وهجرت في الليل غمضها حتى إذا غلب الكرى عليها افترشت أرضها
وتوسدت كفها في معشر أسهر عيونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم
جنوبهم وهمهمت بذكر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم
ذنوبهم فاتق الله يا ابن حنيف ولتكفك أقراصك ليكون من النار خلاصك
يعنی ای پسر حنیف بتحقیق پیوسته است بمن که مردی از جوانان بصره ترا

بطعام عروسی دعوت کرده پس شتافتی بسوی آن خوان و مکرر شد بر تو کاسهای ترید
و تو بلذت تمام تناول کردی و مانند یتیم گرسنه ارزومند سیر بگوشت بریان
نمودی و چون کفتار پر استخوانش دندان زدی غذاهای پاکیزه رنگارنگ برای تو
مهیا شد و قدحهای حلوا گران بسوی تو نقل داده اند و گمان نمیداشتم که اجابت
کنی دعوت بطعام قومی را که مسکینانشان رانده و توانگرانشان خوانده شده باشند
نظر کن بانچه میخوری از ماکولها پس هرچه مشتبه است بر تو حلال بودن او بیفکن
و انچه را بیقین یافتی که از راههای پاکیزه فراهم است تناول کن بدان که هر ماموری
پیشوائی است که باثار او اقتدا میکند و بروشنائی علم او راه رشاد میجوید
اگاه باش که امام شما اکتفا کرده است از دنیای خود بدو کهنه جامه و از قوتش
بدو قرص جوین نا پخته بدانکه شما توانائی اینگونه قناعت ندارید و لیکن یاری دهید مرا
باجتناب از محرمات و سعی در طاعات و پاکی دامان از شهوات و سلوک راه راستی و کاه
قسم بذات خدا از دنیای شما زر عیاری دفینه نکردم و از غنیمتهای او مال بسیار اندوخته
ندارم و غیر از دو لباس مندرس خود کهنه جامه دیگری مهیا نداشتم و بآبادی یک وجب
زمین نپرداختم بلی از جمیع انچه آسمان بر او سایه افکند فدک در تصرف ما بود پس
بخل کردند بر او جماعتی و جوانمردی در گذشتند از او گروهی دیگر که در استرداد آن بخله
دست از منازعه برداشتند و محاکمه را بقیامت انداختند و نیکو حکم کننده است
خدا چه میکنم بفدک و غیر فدک و حال انکه فردا وزود دگاه نفس قبر است که بریده میشود

در

در تاریکیش اثرهای نفس و پنهان ماند خبرهای او و آن جایگاه گودالیست
که هرچه مبالغه شود در گشایش او و فراخی دهند آن گودال را و دست مرد کننده
هر آینه سنگ و کلوخ چنانچه باید او را بفشارد و فاکهای بهم ریخته رخنهای او را
محکم به بندد جز این نیست که وجه همت من نفس است که او را از لذات جسمانیه پرهیز دهم
و بلجام ریاضت منقاد کنم تا در اهوال قیامت و بزرگتر خوف از روز ایمن بعرصات
در آید و در جوانب لغزشگاهش استوار بپاید و اگر بخواهم لذایذ و نفایس و سایل
هر آینه راه می یابم باین عسل مصفی و مغز نان گندمین و جامهای ابریشمین ولی
چه بسیار دور است که غالب شود بر من آرزو و بکشاند مرا قائد حرص برا بگزیدن
اطعمه و حال انکه شاید در حجاز و یمامه کسی بود که طمع دریافت قرص نانی ندارد
و او را هیچ یادی از حال سیری نباشد و یا شب را بروز آرم با شکم سیر و حال انکه
گرداگرد من شکمهای گرسنه بود و جگرهای تشنه بس این درد است که از سیری خواب در
بگردت شکمها را حسرت آب ایا قناعت کنم از خود بهمین که گفته شود این
امیرالمؤمنین است و نباشم شریک انها در سختیهای روزگار و پیشوا در انها
در درشتی زندگانی نه این است که خلق شده باشم تا مشغول کند مرا خوردن
طعامهای پاکیزه همچون حیوانی که بسته شده همش مقصور بخوردن
علوفه بود یا مانند بهیمه سرخود که شغلش جستجوی گیاه بود از میان زوایه
بیوت تا همواره پر سازد جوف خود را از انواع علفها و غفلت کند

از آنچه اراده شده است درباره او یا رها کرده شده باشم برای اشتغال بلاهای
یا آنکه از روی بازی بدر از کشم ریسمان گمراهی را یا بیراه بپیمایم طریق حیرانی را
گوئیا مینگرم بگوینده‌ای از شما که میگوید هرگاه همین مقدار بود طعمه فرزند ابی طالب
پس ضعف که ناتوانی فرو نشاند او را از کشتار همسران و نبرد با شجاعان دریاب
که درخت بیابانی چوبش سخت‌تر است و نهالهای شاداب سبز پوستش تنک‌تر
و آنچه در بیابان از آب باران روید در آتش گرفتن قوی‌تر است و فرومردنش
دیرتر و من در نزدیکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند شاخی باشم از شاخی که هر دو
از یک بیخ رسته بودند و ساعد را مانم از بازو که در کمک یکدیگر همواره پیوسته باشند
قسم بذات خدا که اگر تمام عرب در نبرد با من پشت به پشت یکدیگر دهند البته از آنها
روی نگردانم و اگر فرصت دست دهد از اجتماع کردنهای ایشان هر آینه بشتابم
بسوی آنها و جهد کنم تا روی زمین را از این مرد باژگونه و کالبد وارونه یعنی
معویه پاک و پرداخته کنم تا بیرون شود کلوخ از میان دانهای درو شده
دور شو از من ای دنیا بهر کجا که روی ریسمانت بگردنت باد بتحقیق جستم
از چنگالهای تو و رهیدم از دامهای تو و دوری گرفتم از رفتن در مواضع
لغزش تو کجایند کسانیکه فریفتی و بازی مغرورشان کردی کجایند گروهیکه
بآرایش دروغ فریفته‌شان داشتی اکنون آنها گروگان گورند و کودکان
در شکم قبور سوگند بخدا اگر تو شخصی بودی دیدنی بدیده و در قالب حسّی هویدا

هر آینه بپا میداشتم بر تو حدود الهی را محض انتقام بندگانی که بآرزوها مغرورشان کردی
و گروهی که ایشان را در مهالک ظلمانی فرو افکندی و پادشاهانی که آنها را بسوی هلاکت
سپردی و در مواقع بلا و محنت فرود آوردی محلی که جای فرود آمدن و بازگشتن نبود
چه دور است پایان آن آفات کسیکه گام نهاد در لغزشگاه تو از جادهٔ شریعت لغزید
و آنکه سوار لجهٔ خطرناک تو شد غرقه گرداب معصیت گردید و هر که گوشه گرفت از ریب
دام تو توفیق طاعت بوی رسید آنکه پاک از آلایش تست از آن باک نکند که
خوابگاهش تنگ بوده و دنیا نزد چنین کس بروزی را ماند که سرآمدنش نزدیک باشد
دور شو از من ای دنیا که قسم بذات خدا رام نمیشوم ترا تا خوار سازی مرا و منقاد
تو نمیگردم تا بهلاکت کشی مرا سوگند میخورم سوگندی که مقرون است بخواست خدا
هر آینه ریاضت دهم نفس خود را چنان ریاضتی که خرسند شود بقرص جو
هرگاه که بر او دست یابد از خوردنی و قانع شود بنمک از نان خورش و هر آینه
واگذارم سفیدی چشم خود را تا مانند چشمه آبی شود که فرو رود آب روان او
در زمین در حالتیکه طلب کرده باشم تهی شدن اشکهای او را آیا پر کند حیوان
چرنده شکم خود را از خشش خویش تا بخواب رود و سیر گردد گوسفند از گیاه
خود پس بخوابگاه شتابد و بخورد علی هم از توشهٔ خود تا بخواب رود بخوشا
این هنگام چشمهای او هرگاه پس از سالهای دراز اقتدا کند به بهیمه خودسر
و چرنده مرغزار خوشا نفسی که ادا کرد بسوی پروردگار واجب خود را و هموار

داشت به تدریج کاه خود سنجی تا و شکیبا شد در طیبات و در رجب در شب از خواب
خوش تا آنگاه که غالب شد بر او خواب سبک زمین سو بستر کرد و کف دست را
بالش ساخت در میان جبه که بیدار داشت چشمهای اش از ترس روز باز پسین
و تهی بود پهلوی اینها از خوابگاه و آهسته مترنم بود بذکر پروردگار لبهای اشان
و زایل شده بود به بسیاری استغفار گناهان اینها پس بترس ای فرزند ابو طالب ای
پسر حنیف و البته کفایت کند ترا گرده‌های نان خودت تا از آتش دوزخ رسته
باشی تمام شد ترجمه کلمات الهی بینات **فضل** جالله تشمله علیه هم از احوال
این بزرگوار اجمال فهرستی رسید هم تا پس از مطالعه این چه مقام رجوع تعلیقات کنی
و با محک صحیح نقد را از قلب باز دانی —— این فقیر چهل دعوت خود سو
بخانه یکی از اعیان دیوان و در میان کاملان اختصاص [2] در جمعی که از فنون اطعمه لذیذه
واشربه طیبه چنان آراسته آمد که نان گندمین و عسل مصفی و گوشت بریان
از مستقذرات شمرده می‌شد با خواص مریدین حاضر اجابت شد و در چنین بزمی
که از انواع ملاهی و شواعد نغمات طوری پی بسته بود که رفعانی علیه
و قیدان بنی العباس بجای گرفته نمیشد پس از تشریف ورود غنیمت وقت سو
از نقد حدیث [2] عالم دیگر میکشید پیوسته از استماع نغمات بنزدون حال میکرد
و با استمداد لقمات حلال گوناگون تا اوج نقطه توحید بال میکشود باقی
شرح این مجلس سو نه من زبان تقریر دارم و نه تو حق استماع ——

نغز

60

تنقد یومی سو از باغلوا و شمک یزدی فستان نمیکند و اگر بااین خصوصیت موجود
نباشد بمصنوع فایق اینها قناعت دارد —— که از اصفهان با برنج
حقیقت نشان سازکار است و خاطر آگاه سو با انجیر کرمانشاه عهد علاقه در میان
—— تفننا در خلال اینها هم بار خلال سراسر مطبوع است و جوز قند کاملا
دل پسند —— ملبوس زمستان اگر فرو سنجاب فراهم نشود بابر کپنک
شیروان اگرچه بقیمت کمتر از سی تومان نباشد عنوان ساخت ——
فقیر با بر سو فقط اسم درویشی بر پوش است و ملک لطیف شیرازی بار پوش
—— قالیچه سبک وزن گران بها با یک قطعه پوست تخت او لیا
ستر حیثیتش میشود و نرخ نفاستش میشکند —— عمارت و بنای عالی
منافاتی با انتظام شخص ولی ندارد درویش سو گفته اند خانه و بارگاه ندا
نه خلوت انس و خانقاه جواب تمام ایرادات و بعهده یک آیه شریفه
احل لکم الطیبات است و کریمه من حرم زینة الله بر خلاف مفاد این دو آیه
اینها از اوصاف متقشف و احوال امیرالمومنین که دیده و شنیده چنانکه
در تمام عمر مبارکش بیش از هفده من نان جو نخورد و انقدر بر خرقه پاره‌اش
رقعه دوخت که [2] استحیی من راقعها بود دروغ و مبالغت یا منزل
در حق غیر اولیا دالاهبار که نوکش بعض و تکفر ببعض هم آیه ایست
و شان نزولش در حق فرقه و طایفه برادرجان جز باطل چیزی با یکدیگر

شبیه میماند و در نظر نادان تمام باطل بصورت حق جلوه می نماید
ولی شخص واقف صاحب عیار که میزان درست در دست داشته هر نکته سوی جای خود
می یابد و هر دقیقه سود در محل خود می بیند سخت نقدیکش غلط انداز است
وای آنکس که از محک کار نیست راههای مطلب بسیار است یک یک را باشاره
بنمایم تا بدانی بخصوص آنکه اساس ارشاد میکشد و مشغول تربیت نفوس است
باید رعایت حال اضعف فقرای عصر را از دست ندهد قیمت یکجفت ملکی سه
سر حقت پا افزار بخرد و خود سوار نهایت شمرد و قس علی هذا اهل و بعیال
تا باخر هرچه معاشش عالی تر از هر کس وضع معاشش واجب تر است تعفف
بر فقرای عصر اعانهم الله فی تشیید الدین بیجا است چه اینها جز نشر احکام ظاهر شرع
و فصل خصومات ادعائی ندارند و پیرایه بر خود نمی بندند و الحق کملین اینها شکر الله
سعیهم در ادای حق وظیفه خود ذره کوتاهی ندارند و دقیقه تقصیر نمیکنند ولی
آنکه بعالم معنی تاخت یکسره ما سوی را در قمار عشق باخت از لقمه حلال اجتناب
دارد چه رسد بلقمه حرام چنین کس هرچند زنده است و از زندگانیش هرکس
اگر تمام دنیا بار بها براو عرض شود جز این نگوید ملک دنیا تن پرستان را حلال
ما غلام ملک عشق بی زوال بارش بکشیم بپای برای سرپدید اقبال است و الاستعداد
البعرة تدل علی البعیر عاقل از همان حسن شارب که در اول های سلامت
دفتر صوفی را تمام میخواند و در چه دو حس ترتیب فقه و ضلال که بهتر از هر چه میبیند و ازجا

نمیجنبد

نمیجنبد **فصل** الکلام یجر الکلام ز رهی رشته مهار به میکندم
یک دو سه جمله دیگر از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام نقل میکنم امید است
از برکات ذکر آنها راه رشاد روشن شود ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی
رضی الله عنه که اول بزرگ اسلامیان و معاصر سفرای امام زمان است در کتاب
کافی خود بوسایط نقل از مولای متقیان صلوات الله و سلامه علیه میکند که فرمود
لا ینبغی للمرء المسلم ان یواخی الفاجر فانه یزین له فعله و یحب ان یکون مثله
ولا یعینه علی امر دنیاه و لا امر معاده و مدخله الیه و مخرجه من عنده شین
علیه یعنی سزاوار نیست مرد مسلمان را که دوستی و برادری کند با شخص گناهکار
گناه فاجر چه او جلوه میدهد کردار خود را از برای رفیق خویش و دوست دارد
که در عمل زشت مانند او گردد با آنکه کمک نمیدهد او را بر امر دین و نه
آخرتش آمد و رفت چنین کس بر مسلمان عار است ببین که دوستی اهل
عصیان را شایسته مقام مسلم ندانسته و البته فوق مرتبه اسلام مراتبی است
که اعلای از همه [illegible] مرتبه ایست که این مرد در حق خود ثابت میداند
و اظهار میکند باقی مطلب را تو تفهم میدانی تامل کن در حال آنها که
در عقد بیعت این مردند از روی انصاف است منکری که میکنند
و مسکری که نخورند و یا تا بحال دیده شده است یک کدام از اینها
بار شاه پیر توبه از کبیره کرده باشند تا با امید حصول نتایج خیریه امیدوار

[illegible]

باشیم و محک صحیحی از برای این سود افتاده فرض کنیم **فصل** هر چند حرمت
خمر بالضرورة والاجماع من جهة التقیید والتخصیص از نصوص اربعه فرقان مبین
و اخبار متواتره ائمه معصومین مستفاد است و مسئله از معلومات حاصله از غایت وضوح بانکه
کرا اگر از خارجیان ملت پرسیده شود این حکم را از ثابتات الاسلام مسلمین میدانند
بلکه عقلای فرنگستان در این اوقات شمه از مفاسد او را یافته در امتناع
از این کار راقدامی شگفت میجویند و حسن این تشریع را از مزایای اسلام میشمرند
ولی چون این شیطان تازه بپا نافته ظهوری در این خصوص دارد تحقیق را از
فقط حدیثی از شاه مردان نقل میکنیم و تلوا کلمات این مرد را مینویسیم تا معلوم
شود مطلب از چه قرار است و البته ناظر این فصل بداند که ما در مقام اثبات
حکم این مسئله نیستیم تا توضیح واضحات و تقریر بدیهیات کرده باشیم که بزرگان
دانشمند خورده گیرند و زبان طعن گشایند پسند و ناپسند در هر سخن که در آییم
چون مقصود شرح حال و نقل عقاید پیر است از رعایت مقام ناگزیریم بپردازیم بر سر مطلب
نُروی عن مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه انه قال لو وقعت قطرة منها
فی بئر ثم طم البئر و بنی علیه منارة لم اؤذن علیها و قال ایضا لو وقعت
منها قطرة فی صحراء ثم نبت علیها الکلاء لم ارعه یعنی آن بزرگوار مروی است
که فرمود اگر قطره از خمر در چاهی افتد پس آنجا انباشته شود و بر او مناره
ساخته گردد من بالای آن مناره اذان نگویم و نیز فرماید اگر در صحرا قطره از او

نسبت تحکیم ازمنه و ادیان

و حکم منافی در چهار

در

در بیابانی پس بروید گیاه بر او نچرانم حیوان خود را از آن حشیش باز حدیث
اکید تر از این مضمون از آن بزرگوار منقول است ولی محض اختصار بهمین
روایه اکتفا میکنیم اکنون بیان پیر را بشنو یکی از بستگان او که از خواص
مریدان بود و ارتباطش از او را محکم مینمود سؤالی از شیخ میکند
که خوردن دو پیاله شراب جهة تحریک نشاط و تحصیل انبساط چه
طور است تجویز امر را تفصیلی قائل است و نظماً جوابی بخط خود با این صورت
مینویسد می خوردن عارف از زاهد است هشیاری او تیز ز مستی است

گر باده خورد بیاد محبوب   هشیاری و مستیش بود خوب
اسرار صفی درست دریاب   اجتناب کنند حفظ آداب
اسرار صفی است ترک پندار   نیست آنجا بود نه هشیار
این باده مخور اگرچه آب است   ترکش نه خطا و نه صواب است

و شغالها نیز قریب بمضامین محققانه بیانی میکند میگوید و اعتدال بعیت
از محرمات و واجبات مقرر در حق مردمان بی تربیت وجود لازم است
که بی موجب متعرض اموال و اعراض یکدیگر نگردند چنانچه بر سر دیناری
همچون سبع ضاری در هم میریزند و فتنها می انگیزند از این جهة محتاج
نظامند تا بتازیانه مواخذه و باس ساکن شوند و عموم ناس از فتنه
و شر در امن زیند ولی آنهاکه به شخص کامل رسیدند و بوئی از عالم حقیقت

شنیدند از این ماجرا آسوده و فارغند از برای انها مقامی فوق این مقامات است
و تکلیف فوق التکالیف یعنی حلال و حرامی ندارند وضع و قانونی نپذیرند
در این صورت اگر جوشنه پیمانه بکشند که بدو برو حانیتشان دهد تا بصفای
خاطر شاهد نور حضور شوند عیبی ندارد بلکه امری مرغوب و در طریق تصوف
پسندیده و مطلوب است لعنه الله علیه میگوید هر چند امیر المؤمنین علیه السلام خود تو
باین عمل مشغول بود ولی در آن امر پاداش محذوری هم نبود واگر عارف خفیه بر این باده است متناول
هر چه بپیماید باده است و از قید هر تکلیف آزاد صوفی سوخته صفتیت عمل ملحوظ
نیست اگر روح نماز شود در خم و تنبک باید برکوع و سجود نپردازد و از
قیام و قعود طرفی نه بندد روی سخن با ابرار است و نکته از دقایق اسرار
آن میچه سر عامی جاهل است که در کلمات صوفیه و تراکیب شعریه لفظ می و باده می بیند آزاد تحقیق
مایع مسکر میفهمد و اباحه شوبه بیاید که گذشت تفصیل قائل میشود وعلی مثل
قِس ما سواها از دور تناسب اطراف بهر کجا که دست میرسد مطلب بهمین طور
ادراک میکنند روی گرد السالم حیث عارف گوید می پیش عارف یکی بود معدوم ش
و بنجال خود حقایق و شرح شده

فهم تو چون باده شیطان بود / کی ترا فهم می رحمان بود

و نعم

عاشق می شبه انجان بعید / کو می لبهای لعلش را ندید / ما قال الشاعر

آب شیرین چون نبیند مرغ کور / چون نگردد گرد چشمه آب شور

فصل تتمه موازنه شود یک جمله دیگر میگویم و از این شستر میکنیم
ازاد

بزرگتر شنعت این بود که با قانون هیچ ملت نمیسازد و بغیرت انسانیت نمی‌کند این است
که بعنوان ارشاد با کرایم نسوان بعض مریدین خلوت میکنند و در آن پرده خدا
داناست که بانها از معارف چه مینماید از ان نادیده تقریر نشاید ولی
شاه اولیا با آن مقام عصمت و رتبه ولایت که جز خالق یکتا و سید انبیا کسی
بحق معرفت او را نشناخت اینگونه احتراز از معاوله زنان جوان میجوید که
کلینی رضوان الله علیه بوسایط خود نقل از ابی عبدالله علیه السلام میکند که در ضمن حدیثی
فرمود وَكانَ يَكرَهُ اَن يُسَلِّمَ عَلَى الشّابَّةِ مِنهُنَّ وَيَقولُ اَتَخَوَّفُ اَن يُعجِبَنِي صَوتُها
فَيَدخُلَ عَلَيَّ اَكثَرُ مِمّا اَطلُبُ مِنَ الاَجرِ یعنی و بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه که
پرهیز مینمود از سلام بر زنهای جوان و میگفت میترسم خوش آید مرا
آواز انها پس ضرری متوجه من شود بیش از اجری که در این سلام طلبکار بودم
با اینحال که از آن بزرگوار بنص فرزندش جعفر بن محمد علیه السلام منقول است
از برای او می هر چند ولی کامل باشد چه اطمینان و وثوقی در این مقابله
بجا میماند و بکدام زهره و جرأت پرده گیان مردم را بوجه خلوت میطلبد
تا برانها القای اسرار ولایت و دقایق ایقان کند رسول اکرم صلی الله علیه و آله
که مبعوث بر کافه اهل عالم بود و مامور تبلیغ احکام بجمیع امم شنیده نشد
با یک اجنبیه جهت تعلیم حکم خدا خلوت کرده باشد بلکه ابلاغ احکام را در
مجمع مسلمین بالای منبر گوش کش زن و مرد مینمود و اگر زنان حاضر مجلس

نبودند عهده این امر به مردان سپرده است تا بواسطه انها بزنان برسد توهم
اگر راستی از معارف چیزی رسیده بود که رسانیدنش بپاره زنان واجب مینمود
میخواستی مطلب به توسط مردان انها و یا مخدرات خود و یا بوسیله
کتابت برساند واگر دقیقه بود که ابلاغش بهیچ یک از این وسایط جایز نمیبود
ممکن بود بصرف اشراق که اعلی مراتب ابلاغ است مکشوف کند تا
هر یک بقدر استعداد خود نائل بمعارف و عائدی ارشوند خیلی
عجیب است شیطان علیه اللعنة والنیران باکمال دشمنی که در حق بنی آدم
خاصه انبیا دارد تحذیر از این فضیحه به مضایقه از بذل نصیحت نکرد
چنانچه در ضمن کلماتی چند بموسی علی نبینا واله وعلیه السلام گفت اُحَذِّرُكَ
ثَلٰثاً لا تَخْلُ بِامْرَأَةٍ لا تَحِلُّ لَكَ فَاِنَّهُ مَا خَلَا رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ لا تَحِلُّ لَهُ اِلّا كُنْتُ
صَاحِبَهُ دُونَ اَصْحَابِي حَتّٰى اَفْتِنَهُ بِهَا وَاَفْتِنَهَا بِهِ یعنی بیترسانم ترا از
سه امر یکی آنکه با زن بیگانه خلوت مکن چه هیچ مردی با زن اجنبی خلوت
نکرد مگر آنکه من خود رفیق او بودم و در این مورد امر به اصحاب نگذاردم
تا هر یک از این دو را مفتون یکدیگر ساختم تمام روایت در ربع سوم حیاة القلوب
در کتاب کبر الشهور نیز مرقوم است همه روایت به جهت چون تا هد متعلق نبود نقل نکردم
معلوم میشود شیطان شفیق تر است با آدمیان از شیخ وقت که در این
موقع نصح و اشفاق به روا داشت ولی پیر این بدعت به در میان اصحاب خود

بسنت

بسنت گذاشت تا در اعصار آتیه بیادگار بماند و نتایج خیریه او در دیوان
حسناتش ثبت گردد والله یقین دارم شنایع اعمال این مرد تا این حد
از سمع همایون اعلی نگذشته است والا غیرت ملوکانه خاصه این پادشاه
ناموس پناه رضا نمیداد که مستورات مردم باین حیله در معرض هتک
و افتضاح درآید و رفته رفته در میان قلندریه این شیوه چنان شایع شود
که بعد از این برای کسی عرضی باقی نماند والبته اگر این واقعه بخاکپای مبارک
عرض میشد جهت رفع این ماده خبیثه هر چه بلیغ تر امری از دربار انور صادر
میگردید یارب این قصه تو بر شاه رسان نیست ما را چه بدان درگه بار
فصل یکی از نورسیدگان دست اموز که تازه از مدرسه
دارالفنون پا کشیده و در خانقاه سر سپرده سیر معکوس به از قفس بتله افتاده بود
میگفت تمام مردم حتی غالب اهل خانقاه کج و کولند و از سر معنی ولایت
بدور لب بمطلب به من یافته ام که حمل امانت به شبها با پیر در یک بستر غنوده
و اهفت وادی اتشین به با همتی نافذتر از قوه چراغ برق راه پیموده ام
والا درویش مناجاتی گمراه است و رند خراباتی هنوز در اشتباه
يَخُوضُونَ حَوْلَ الاَثَرِ وَمَا وَصَلُوا بَعْدُ اِلَی الْمَغْزَاه لهذا کشف مطلب به وقت دیگر
در بزم جمله از یاران اهل صفا میکه سرگرم پیمودن عقار بعضی نیم مست و برخی
در خمار بودند چون جنجنه طلوع غز داشت بعاشق مرباخته خود رد کرد

[illegible]

وگفت عشق پاک چه معنی دارد و عاشق سینه چاک کدام است بذات پاک
پیر قسم تا در چنین مجمع بی پرده و حجاب بدون تکلف و اضطراب با من
در میان نهی هر سوده که پیمائی غلط است و هر چه گوئی هوس

خرم آن عاشق که با سلطان عشق   میخرامد تا نهایات وصال

گفتنیها گفته شد که دیدنها بر جا است اگر مردی بنام پیر سررشته را بگیر
وگرنه بعد از این رخصت نیستی لاف درویشی زنی و دعوی عاشقی کنی
این بود یعنی پیر هزار جا اشاره بمطلب کرده شما نمیفهمید نمیدانم
پس کی درویش میشوید من الکنون بی اختیار بودم دقیقه سو تبا نمودم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال تا اتصال به پیر و با وسایط متصله باد
پیدا نشود کسی بجائی نمیرسد و باصل نکته بر نمیخورد اگر خاطرت باشد بگشت
در خانقاه سیر سود اش شب آبیار است از این کلمه همین معنی میخواست
وضمناً اشاره بشرح این شعر خود بوده است

مولوی تخم خاند و آبیار   شد صفی تا رفت حاصل زیر بار

باز وقت دیگر میگفت این اوراد و اذکار و سایر تعقیبات مقرره که
در اول تشرف بریدان القا میشود سرپوش سر ولایت است یعنی اینها
از برای استیناس مردم وحشی الخصال است تا کم کم ورزیده شوند
والا مطلب خیلی نازکتر از آن است که باعمال ظاهر حاصل شود چنانچه

بطلان

65

بطلان اعمال سو در موارد در از کتب خود بکنایه و تصریح تذکر کرده من جمله در
زبدة الاسرار گفته اعدا کن دعوت دیگر بقوم   قیل و قال است این نماز و حج و صوم
مقصود از کلمات جامعه پیر این است که کلیه اعمال و اوراد و اذکار حتی آنچه
از شاه نعمت الله سینه بسینه رسیده منتج نتیجه و متعقب هیچ فایده نیستند
اینها فقط از برای رام کردن نفوس متنفره و پخته کردن مواد قابله است
والا اگر سر ولایت همین بود که بزرگان فهمیده بودند نماز و حج و صوم قیل و قال
نبود بلکه رعایت آنها در هر حله واجب مینمود چنانچه در هنگامه روز
عاشورا و آن داهیه کبری یکه تاز میدان عشق حضرت سید الشهدا
روحی و ارواح العالمین له الفدا فریضه ظهر سو با آداب نماز خوف بپا داشت
اقامه امر را زهیر بن قین و سعید بن عبد الله هدف تیغ و تیر شدند تا بجائی
که سعید بن عبد الله در یمین و شمال آنقدر خود سو سپر بلا ساخت تا از بسیار
زخم از پای در افتاد و بدرجه رفیعه شهادت رسید   اگر گفته شود شاید
مراد پیر از این شعر این شبهه که این عبادت است و الا این علم علوم
نمیگویم این مطلب صحیح و پنهان است که گفته شود آفتاب روشن است ولی
دفع تقالب این الفاظ ندارد و اگر نه حذف و تقدیر در اینجا بعینه مثل
کله محذوفه میشود در شعر آن معروف روستائی که وقتی بمسجد بانگ نماز شو گرد و گفت

خداوندا تو رحمن و رحیمی   یقین دارم که شیطان رجیمی

چنانچه

بشنیدن شو مسلمانان بر او تاختند که این چه کفر است که خوردی و چه کفرات
که گفتی گفت کفری نگفته ام و غلطی نکرده ام محض استغاثت و زنهار در
مصرع ثانی سقط در تقدیر گرفته ام یعنی خالق شیطان رجیمی فی الواقع اگر فتح
الفاظ شود بکسره اما ان از کلمات بر داشته عذر تازه برای کافه کفار
بدست می آید با این بیان باز اگر سخن برادنستی شاهزاده از زاده و
بگو عصر روز رمضان بلطایف التدبیر از خنک برادر پیر بجهد خود و
بدر غرور شیخ رساند پرده سو بالا گرفته از مطالعه فنجان چهار در دست
مرشد بی بمقصود برد تا به استماع الفاظ و کلمات تماشای معانی و حقایق
کند

که نکردی فهم اسرار شرفال — رو درون پرده و کن سیر حال

[illegible]

و کسی نمی ماند که کلمه کوره او شو بخش تقریبات تصحیح شو کرد حتی آنکه در جلسه بیت اشیائی گفت نغمه عده و اینکه

فصل در ابتلای حضرات شو باین مرض معروف حدیثی بخاطر
رسید چون نقل خبر مشتمل بر معجزه عجیبه و دقیقه لطیفه است نقل و ترجمه میکنیم
و ذیلا جهة مزید توضیح معنای حدیث در سه کلمه شرح میدهیم تا بدانی
که کلمات تامات مصدرین چگونه شرح و اتحاد گذشته و آینده و بیان هر سر شو
کفیل است فی الوسائل محمد بن مسعود العیاشی فی تفسیره عن محمد بن اسمعیل
الرازی عن رجل سماه عن ابی عبد الله علیه السلام قال دخل رجل علی ابی عبد الله
علیه السلام فقال السلام علیک یا امیر المؤمنین فقام علی قدمیه فقال
مه هذا اسم لا یصلح الا لامیر المؤمنین سماه الله به و لم یسم به احد غیره

و امان دروان میس

فرضی

فرضی به الا کان منکوحا وان لم یکن ابتلی به و هو قول الله فی کتابه ان یدعون
من دونه الا اناثا و ان یدعون الا شیطانا مریدا قال قلت فماذا یدعی به
قائمکم قال السلام علیک یا بقیة الله السلام علیک یا ابن رسول الله یعنی
محمد بن الحسن الحر العاملی علیه رضوان الله الملک الاعلی در وسائل میگوید که عیاشی
در تفسیر خود نقل از محمد بن اسمعیل رازی کرده و او از مردی که گفت مشرف
شد بخدمت حضرت صادق علیه السلام شخصی و ان بزرگوار را اینگونه تحیت گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین پس آنحضرت بر دو پای مبارک آهنگ قیام
کرد و فرمود ساکت شو این اسم گرامی جز برای جد بزرگوارم از برای کسی شایسته
نیست که خدا او را باین نام مخصوص کرده و نامیده نشده باین اسم
غیر از ولی کارخانه حق کسیکه خوشنود شود بخواندن این نام مگر آنکه با وی
از آنسو در آمده باشند و اگر با آنزمان اینکار با او راه نیامده لامحاله
بعدها باین امر مبتلا میشود و همین معنی مستفاد از قول خدای تعالی است
که در کتاب خود میفرماید نمیخوانند سوای او کسی را باین اسم مگر آنکه در وی
شبق زنان بود و نمیخوانند مگر شیطان مرود را راوی گوید گفتم پس
چگونه خوانده میشود قائم شما عجل الله فرجه فرمود السلام علیک یا بقیة الله
السلام علیک یا ابن رسول الله تمام شد ترجمه حدیث شریف اکنون بتنقیح
مناط خبر بدان که امیر المؤمنین علیه السلام شو در میان ائمه علیهم السلام

مزید اختصاصی در رتبه ولایت محقق نیست که چون خصوص این اسم مبارک
حکایت از آن مقام خاص دارد این نام گرامی از جانب پروردگار مخصوص
آن بزرگوار شده است والبته هر که غیر او باین اسم نامیده شود و رضا
باین تسمیه دهد کاشف از آن است که در حق خود همان مقام خاص را ثابت
دیده اند و بموجب این اعتقاد باید ملوط بود چنانچه از خبر استفاده است
پس در رواج مناط این ابتلاء اعتقاد شخص است همان مقام خاص را
در حق خود هر چند اسمش را بمصلحت وقت تغییر دهند و مدعی مقام خاص را
بلفظ صاحب کرم و پیر دوشان تعبیر کنند چه تعدد از بیان ما معلوم شد
که فقط تسمیه بلفظ امیرالمؤمنین را مدخلیتی در این ابتلاء نیست بلکه
تسمیه بهر لفظی که مشابه او بود در حکایت از آن رتبه خاص همین
خاصیت را دارد اگر مناط بفهم زبان دان باشی میفهمی که مفاد حدیث
همین است لاغیر حالا اگر ملاحظه کنی در مکالمه مریدان این مرد
که او را پیر دوشان میخوانند چه معنی در نظر دارند و بر سر زبانها از لفظ
صاحب کرم خصوص چه مقامی را در حق این شخص اظهار مینمایند میفهمی
که محادثه این جوان سابق الذکر مناطش چیست و اتصال پیر این
رشته با فدش کجا است واگر [illegible] خبار بلفظ حدیث جمود دارد
و مضایقه از قبول مناط میکنی باز حرف تمام است و شیوع مرض

درانها

67

در اینها لا کلام چه اینها خصوص لفظ امیرالمؤمنین را نیز بر این مرد اطلاق
میکنند چنانچه اگر نظرت باشد یک روز با یکی از مریدان که با هوش تر
از دیگران بود گفتگو کردم سخن باینجا رسید که گفتم این حرف که شما میگوئید
و دائماً بمریدان القا میکنید که باید کاملا تسلیم پیر شد و کائناً ما کان
در هر چه گوید حاضر اطاعت بود تا بجائی رسید عاقبت این بعوض
و نتیجه این قضیه سربسته اگر شکافته شود کو است و عدول از منهج حق باطل.
چه معنی تسلیم کامل این است که آدمی در انفاذ حق ارادت این مرد
باید از ترک واجبات و اتیان محرمات و توهین علما و اهل شرع
چیزی را ابقا نکند و بعد از آن معلوم است مآل حال بکجا میکشد پس
خوب است انسان یعنی مسلمان رشته امیدش را بولای امیرالمؤمنین علیه السلام
محکم کند و در معنی دستش را زیر دست شیعه او داند و براستی این تسلیم
کامل را در اطاعت آن بزرگوار حاضر باشد جواب گفت این مرد هم
امیرالمؤمنین است و ما جز این در حق او اعتقاد نداریم فی الجمله چون غرضی
در مماشاه با این شخص داشتم انهماک را خشونت نکردم و از این بحث گذشتم
فافهم

٦٨

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

۵۰۶ ریال

در بیان احکام نماز آیات

نیست تساوی اجزاء آن در قسمت و میتواند در پنج قیام یکسوره بخواند هم چنانکه م
زیاده بر آن تا پنج سوره بخواند و هرگاه در رکوع پنجم منتقل از بعض سوره کش
دوم اعاده فاتحه نماید و از آنچه مذکور شد معلوم شد که قران در نماز آیات
لکن احوط ترک آنست در قیام واحد و بدانکه نماز آیات در جمیع احکام مشارک
دیگر است و در جمیع واجبات و مندوبات حکم آن با سایر نمازها یکسانست و شک
موجب بطلان است و هریک از رکوعها رکنست پس زیاد کردن رکوعی بر آنها یا کم کر
از آنها عمل باطل میشود و هرگاه شک در رکوعی نمود مادامیکه محل آنست اتیان با
با تجاوز از محل اعتبار بشک خود نمیکند و نماز او صحیح است مگر آنکه ظاهر شود نق
رکوع و اگر شک در رکوع راجع بشود شک در رکعات شود مثل اینکه نداند رکوع
تا آخر رکعت اولی باشد یا ششم است تا اول رکعت دوم باشد در چنین صورت عمل باطل
است در این نماز جماعت خواه اداء باشد و خواه قضا با فرو گرفتن تمام قرص یا غیر آن و
صورت درک جماعت در اینجا جایز است آنست که امام را پیش از رکوع اول یا خود آن د
و در رکعت اولی یا ثانیه پس آن رکعت ثانیه را اولی خود قرار میدهد و رکعت دوم را منفر
میآورد و غیر این از سایر صور جایز نیست و مأموم قرائت نمیخواند لکن سایر افعال
بجا میآورد و مستحب است نیز در آن قنوت در هر دوم رکوعی پیش از آن مجموع پنج قنوت میش
است اقتصار بر دو قنوت یکی پیش از رکوع پنجم و دیگری پیش از رکوع دهم هم چنانکه جا
اکتفا نمودن بیک قنوت پیش از رکوع دهم و نیز مستحب است که تکبیر بگوید بجهت هر رکوع ق